UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232089
UNIVERSAL
LIBRARY

۱	فعولُ	مقبوض
۲	فعولْ	مقصور
۳	فَعَلَنْ	أثلم
۴	فَعَلْ	أثرم
۵	فَعَلْ	محذوف
۶	فَعْ	أبتر
۷		

(۲) فاعلن ... مخبون

فَعِلُنْ مخبون

فَعِلُنْ مقطوع

(۳) مستفعلن ... مضمر

مفاعِلُنْ مخبون

مفتَعِلُنْ مطوی

فَعِلَتُنْ مخبول — الخبل اجتماع الخبن والطی

مستفعِلْ مكفوف — الكف اسقاط السابع

مفاعِلْ مشكول — والشكل اجتماع الخبن والكف

مفعولُنْ مقطوع

فعولن مخبون مقطوع

مستفعلن مذال

مفاعلن مذال مخبون — الاذالة ان يراد على تعريته حرف ساكن والمعرى لقب الجزء السالم من الزيادة

مستفعلن مذال مطوی

فعلتان مذال مخبون

۱	مفاعلن	مقبوض
۲	مفاعيلُ	مكفوف
۳	مفاعيل	مقصور
۴	فعولن	محذوف
۵	مفعولن	اخرم — والخرم ان تخرم ...
۶	فاعلن	أشتر — والشتر ان تخرم مقبوضاً
۷	مفعولُ	اخرب — والخرب ان تخرم مكفوفاً

(۴) فاعلاتن ... مضمر

فعلاتن مخبون — ليس مخبوناً اذا وقع في اول البيت واذا وقع في المخبون فاسد والصدر هو الذي غلب بالمعاقبة والعلة ان يجوز اثبات الحرفين معاً ولا يجوز اسقاطهما

الرمز

۲	فاعلاتُ	مكفوف واذا كان بالمعاقبة فهو العجز
۳	فعلات	مشكول العجز ان كان في اول البيت وان كان في الحشو فهو مشكول الطرفين
۴	فاعلان	مقصور
۵	فعلان	مقصور مخبون
۶	فاعلن	محذوف
۷	فعلُنْ	محذوف مخبون
۸	فعولُنْ	

فهرست معیار الاشعار

فصل اول در حد شعر ۲	فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوانی ۴	فصل سوم در عناصری که شعر را بآن تعلق باشد ۵	فن اول در علم عروض و آن ده فصلست ۶	فصل اول در ۶	فصل دوم در ۶
فصل سوم در اجزای ثانیه شعر ۱۱	فصل چهارم در ارکان شعر ۱۳	فصل پنجم در بحور و دوائر ۱۵	دائره مختلفه ۱۷	دائره موتلفه ۱۸	دائره مجتلب ۱۸
دائره شبیهه ۲۰	دائره متفقه ۲۲	فصل ششم در تغییرات ارکان ۲۳	تغییرات مفرد ۲۴	تغییرات مرکب ۲۶	فروع ۲۶ اصول عشره تمامی
تغییرات فارسی ۳۰	فروع ۳۳ اصول فارسی	فصل هفتم در تفصیل اوزان بحور ۳۶	بحر طویل ۳۷	بحر مدید ۳۹	بحر بسیط ۴۰
بحر وافر ۴۲	بحر کامل ۴۳	بحر هزج ۴۴	بحر رجز ۴۹	بحر رمل ۵۳	بحر سریع ۵۸
بحر قریب ۵۹	بحر منسرح ۶۰	بحر خفیف ۶۲	بحر مضارع ۶۴	بحر مقتضب ۶۶	بحر مجتث ۶۷
بحر متقارب ۶۷	بحر غریب ۷۰	فصل هشتم در خزم ۷۱	فصل نهم در معانی القاب بحور و قوافی ۷۲	فصل دهم در فائده علم عروض ۷۵	فن دوم در قوافی و آن هم ده فصل ۷۷
فصل اول در حد قافیه و اقسام آن ۷۷	فصل دوم در حروف و حرکات قافیه عربی ۷۹	فصل سوم در احکام حروف و حرکات در بحور ۸۱	فصل چهارم در انواع قافیه عربی ۸۴	فصل پنجم در قافیه عربی ۸۶	فصل ششم در حروف و حرکات قافیه فارسی و ردیف ۸۹
فصل هفتم در انواع قافیه فارسی ۹۴	فصل ششم در اصلی و شائگان ۹۵	فصل نهم در قافیه پارسی ۹۶	فصل دهم در عیوب قافیه پارسی ۹۸	قطعه تاریخ از مولوی عبد القادر	

چو مولانای سعد الله در علم
شرح هم محشا کرد معیار
برای نفع طبع خاص و هم عام
ملائک بر فلک گفتا ز تسبیح
چو قادر جست تاریخش ملک گفت

امام وقت در رد ابن سینا
که در بحر عروضی در یکتاست
نموده طبع کو مطبوع و زیباست
عجب این نسخه مطبوع دلهاست
بجا مطبوع معیار محشاست

۱۲۶۳

فهرست معیار الاشعار

فصل اول در حد شعر ۲	فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی ۴	فصل سوم در مباحثی که شعر را بآن تعلق باشد ۵	فن اول در علم عروض و آن ده فصلست ۶	فصل اول در ۶
فصل سوم در اجزای ثانیه شعر ۱۱	فصل چهارم در ارکان شعر ۱۳	فصل پنجم در بحور و دوائر ۱۵	دائره مختلفه ۱۷	دائره موتلفه ۱۸۰
دائره شبیهه ۲۰	دائره متفقه ۲۲	فصل ششم در تغیرات ارکان ۲۳	تغیرات مفرد ۲۴	تغیرات مرکب ۲۶
تغیرات فارسی ۳۰	فروع اصول فارسی ۳۳	فصل هفتم در تفصیل اوزان بحور ۳۶	بحر طویل ۳۷	بحر مدید ۳۹
بحر وافر ۴۲	بحر کامل ۴۳	بحر هزج ۴۴	بحر رجز ۴۹	بحر رمل ۵۳
بحر قریب ۵۹	بحر منسرح ۶۰	بحر خفیف ۶۲	بحر مضارع ۶۴	بحر مقتضب ۶۶
بحر متقارب ۶۹	بحر غریب ۷۰	فصل هشتم در خزم ۷۱	فصل نهم در معانی القاب بحور و زحافات ۷۲	فصل دهم در فائده علم عروض ۷۵
فصل اول در حد قافیه و اقسام آن ۷۷	فصل دوم در حروف و حرکات قافیه عربی ۷۸	فصل سوم در احکام حروف و حرکات مذکور ۸۱	فصل چهارم در انواع قافیه عربی ۸۴	فصل پنجم در عیوب قافیه عربی ۸۶
فصل هفتم در انواع قافیه فارسی ۹۴	فصل ششم در اصلی و شائگان ۹۵	فصل نهم در قافیه پارسی ۹۶	فصل دهم در عیوب قافیه پارسی ۹۸	قطعه تاریخ از مولوی عبد القادر ۱۰۰

چو مولانای سعد الله در علم
مشرح هم محشا کرد معیار
برای نفع طبع خاص و هم عام
ملائک بر فلک گفتا ز تسبیح
چو قادر جست تاریخش ملک گفت

امام وقت در رفد ابن سینا
نه در بحر عروضی در تکیاست
نموده طبع کو مطبوع و زیباست
عجب این نسخه مطبوع دلهاست
بجا مطبوع معیار محشاست

خطبه میزان الافکار شرح معیار الاشعار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد افزا خارج از دائره عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته و تکرر متکاثر زائد از کفه میزان اذهان صافی از یاست که قدرت کاملش خیمه آسمان ابا انیمه فاصله بدون اسباب اوتاد برافراخته و خدائی که بسط زمین بساخته و فلک را ببالایش افراخته و صلوات متبارک کاملی اعری ست که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را از کیهیب محبت و مخزوگر دانیده و تحیات متعارب قوافی اور دیفان ثنا و بیت قصیده رسالت اولی ست که مربع نشینان مسدس عالم را از زحافات دین وارهانیده و سولیکه بالای هفت آسمان بگذشته بگیسوی منور چوجان اما بعد صدنشین زاویه گمنامی معترف بیچیدگی و نافهمی خادم طالبعلمان انصاف پناه بنده محمد سعد الله جعل عقبا خیر امن اولا بجذبه قافیه سنجان انجمن فصاحت و سترسان چمن بلاغت التماس میدارد که از عمر دراز برخی از یاران خلوص شعار امرار شرح نویسی نسخه معیار الاشعار بازده بنیم مقدار مینمودند مدتی بضاعت فقدان فرصت اسمع قبول اصغا نمیفرمودند تا آنکه درین خجسته روزمان اشارت مصحر سپهر قلمرو سخن خلاق معانی نوکهن برگزیده و دودمان عز و علا گل سرسبد خاندان مجد و اعتلا همه تن لطف و کرم سراپا تواضع و تخلق مجسم فتح الدوله بهادر نجشی الملک مرزا محمد رضا برق نوالله نوره کالا لمغرب الشرق تم تشویق یاران گردید و بتوفیق آریزدانی و شاهد زیبای شرح مطلوب رخ بمنصه شهود کشید فسمیته بفتح الاسرار رعایة لاسمه البار و لقبته بمیزان الافکار و من الله التوفیق و الانتصار

چو فکر خواندم سال تاریخش نمودم بگوشم هاتفی دانای اسرار تفاءل کرده بلبل زد دعا

بگو مطبوع باشد شرح معیار

۱۲۶۴

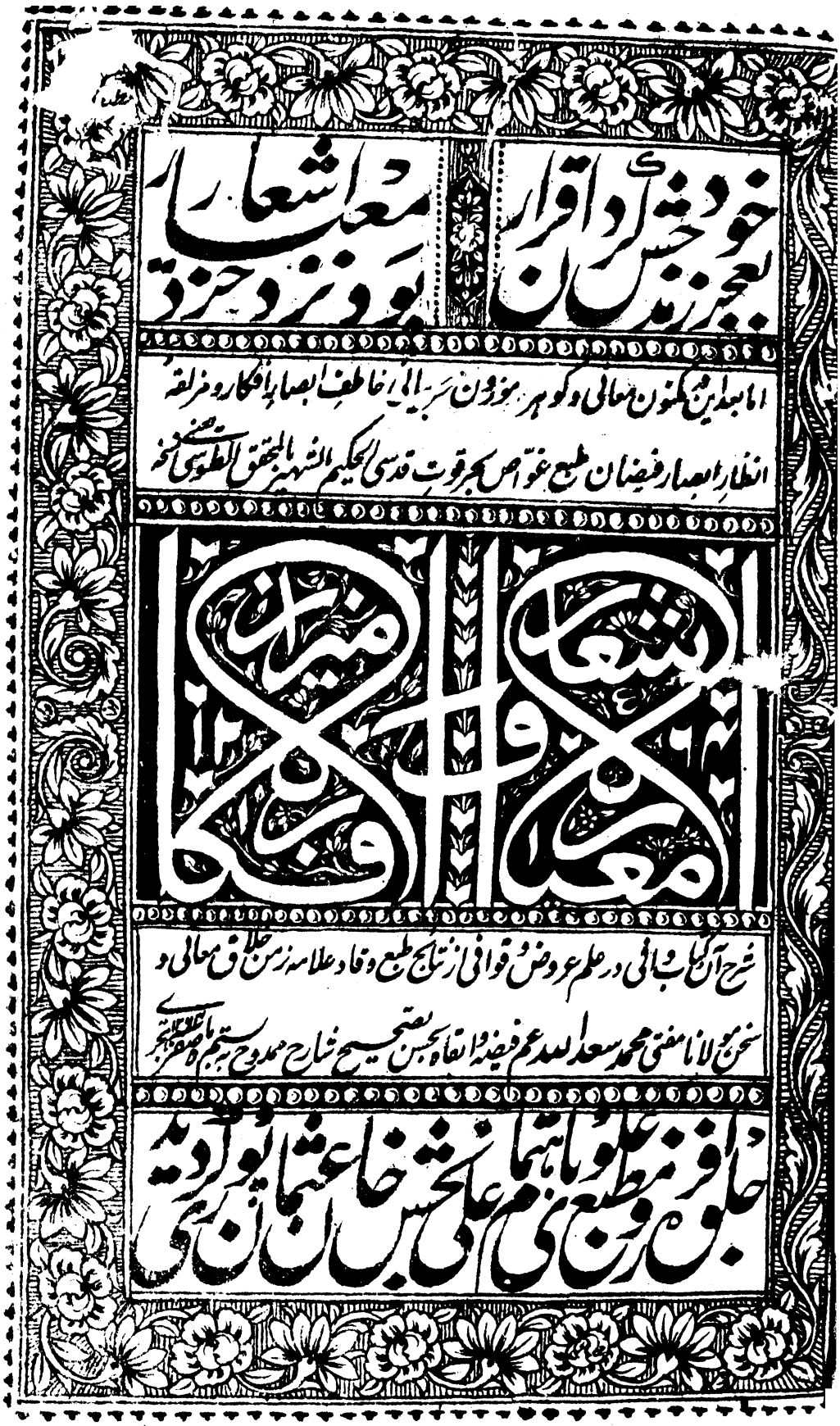
خود چشی کرد اقرار بعجز ... معنی شعار پود نزد حرز

اما بعد این مکنون معانی و گوهر موزون سر بالای خاطف ابصار افکار و مزلقه

انظار ابصار فیضان طبع غواص بحر قوت قدسی الحکیم الشهیر بالمحقق الطوسی

شعر و معنی و فن

شرح آن کتاب وافی در علم عروض قوافی از نتایج طبع وقاد علامه زمن خلاق معانی و

سخن مولانا مفتی محمد سعد الله عم فیضه و ابقاه بحسن تصحیح شارح ممدوح به تهم ماه صفر

خلق افزون مطبع نامی علی بخش خاتمان پوزیده

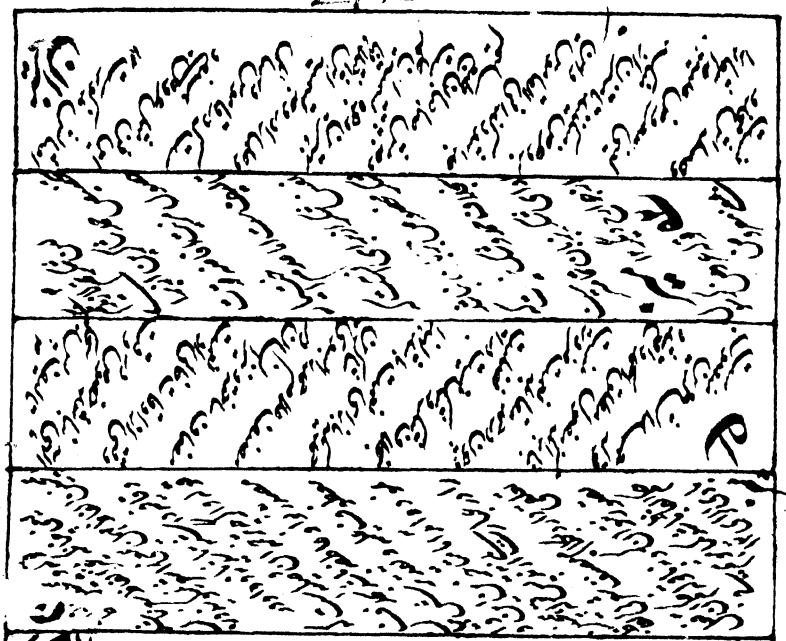

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمد الشاكرين و الصلوة على محمد سيد المرسلين و اله الطاهرين اما بعد اين مختصری
در علم عروض و قوافی شعر تازی و فارسی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا
معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن ست مقدمه در بیان ماهیت
شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل ست **فصل اول** در حد
شعر و تحقیق آن شعر نزد یک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
مقفی اما کلام الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی به تکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا سیم
مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از انجهت که مشتمل باشد بر حدوث
صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را و اگرچه مستجمع وزن و قافیه

از قبیل شعر نشمرند و حکم بدیانات اهل مجون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ارادت کنند
حکم الفاظ معنی دار باشد از آنجهت که مراد ایشان مجسد بقصد ایشان ازان الفاظ حاصل آید پس کلام
شعر را و غیر شعر را بحسب ذات جنس ست و اما تخییل تاثیر شعر باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند
بسط یا قبض و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی
شود از و مانند اقدام بر کاری یا امتناع ازان یا مبدا حدوث هیاتی شود در و مانند رضا
یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب ماهیت شعر
شمرده اند و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول
شعر باشد و بقول این جماعت از اغراض و مناسبت غایت ست و اما وزن هیاتی ست تابع نظام
ترتیب اجزا و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن هیات لذتی مخصوص
یابد که آنرا در ین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر
خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیات مدخلی عظیم ست و باین سبب
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند
و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و بعضی را نبود و عادت را
هم دران باب مدخلی تمام ست و باین سبب وزن اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف
امم مختلف ست و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و
اگرچه هر مخیلی موزون باشد اما اعتبار تخییل در شعر ست و اعتبار وزن در دیگر و نیز اعتبار وزن
ازان جهت که وزن ست دیگر ست و ازانجهت که اقتضای تخییل کند دیگر و بالتفاق وزن از
فصول ذاتی شعر ست الا آنکه بسا تنها باشد که مناسب ان نام نباشد و نزدیک باشد تمام ما
اوزان شعر تنها و بعضی لاشکوتها و شاید که بعضی امم از اسبب بسا بهت از اوزان شعر شمرند

وبعضی بسبب عدم مناسبت حقیقی نشمرند پس از جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف
افتد واما قافیه شاید او اخر ادوار باشد و مراد از شاید انجا اتحاد حروف خاتمه است یا اختلاف
کلمات مقاطع یا انچه در حکم مقاطع باشد لفظا یا در معنی و مراد از دور یا درین جا یا مصراعهاست
که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیتهای تمام چنانکه در قطعه ها و قصیده ها و باشد که نیم
در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و ادوار رباعی باشد که در دو دور یا که اجزای
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مخمسات چهارخانه و غیران و اگر در غیر شعر اعتبار
کنند آن را سجع خوانند و باشد که انجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند و بر تقارب آن
در مخارج اقتصار نمایند و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری
دیگر یا آن چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است و چون بزبان فارسی
کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را یونانه نامه نام نهاده پس ازین جمله
معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعرست مانند قصیده و قطعه و غیران و حد شعر بحسب عرف
اهل روزگار رموز جهان تحقیق کلام موزون باشد بس اگر اعتبار قافیه در حد شعر
واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرآن زیادت از یکی شود ان قرآن معضی
باشد **فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در**
لغات لغت در زبان خفت مختلف ست چه تازی مثلا بقیاس با پارسی بر زبانت و نقل
نزدیکتر باشد و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف یا ماهیات حروف باشد و آن چنان بود که حروف
مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ثا و ظا در تازی و در بعضی لغات
و یا هیات حروف باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یکسان بیشتر بود

مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بخلاف آن
و یا بکیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بخلاف پارسی که
حرکات دروی مختلس بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در رزانت و خفت
مختلف باشد بحسب اختلاف و اتفاق اجزای و ها و بحسب کثرت و قلت حرکات در
دوری و الا محاله وزن گران تر بلغتی مانند آن خاص تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در او ارآن وزن حرکات بیشتر باشد آسان تر بود
و بر انچه حرکات کمتر باشد بکلفت تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی بطبع
و به این سبب بسیار بحرها ست که خاص شده ست به بعضی لغات و در لغات دیگر اگر بر ان شعر
گویند در نظر آنرا موزون نشمرند و همین قیاس در قوافی چه باشد که اندک نشانی هم
در لغتی گران تر محسوس باشد و در لغتی سبکتر نامحسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه ها
شاید و در پارسی از جهت اختلاف را و لام نشاید

فصل سوم در ذکر صناعتها که شعر را به آن تعلق باشد

چون این قواعد مهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس ست بحث از نفس الفاظ
آن تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما
و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که بآن خاص ست
مانند علم خطابت و علم بیان و علم رسل و علم محاسن و بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند و
علم تعرف معایب و حیلهای آن که آنرا علم نقد خوانند و اما تخییل بحث ازان تعلق بنفی خاص علم منطق دارد و اما
وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در اوقاعات تعلق بنفی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار
مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد هم ازان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از
استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص بامل هر لغتی تعلق بصناعتی معدود دارد که آن اعلم

عروض خوانند و اما قافیه بحیث ازان هم بصناعتی متعلق دارد که از علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اسماء مذکوره و این جمله تعلق بجانبیت شعر دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر و علم صنعتها و بدائع که در شعر افتد و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر دارد و چون این معانی مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق

فن اول در علم عروض و آن دو فصل است

فصل اول در اشارت باجزای اولی شعر و آن حرف و حرکات است و علم اتباع از صناعت موسیقی مقرر شده است که حدث او زان از نغمات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان آن نغمات افتد چون خواهند که ازان عبارت کنند بازای نغمات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهای که از اطلاق نفس ممتنع آن حرف بعد از حبس نام حادث شود مانند تا ها الف یا و نون و سین و شین و حرکات نغمات متتابع و سکونات متناسب و حروف ساکن خاصه حروف غنه و انچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا گوییم تن و امادر وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد بجای نغمات باشد و حروف ساکن بجای سکنات و در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی مصمت و مصوت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اسباع یکی ازان حرکات تولد کند و حروف مصمت باقی حروف ست و واو و الف و یا هر یک باشتراک بر دو حرف افتد یکی مصوت که حروف مد مذکور ست و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن امادر واو و یا ظاهر ست و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند و بحرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد ازانکه حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد یعنی مصوت مقصود ای حرکت و این حرف یعنی حرف متحرک از حروف بمعنی حرکت ست و اگر ممدود باشد مقدار او فصل

حرف متحرک سه یک حرف بیش نشمرند و از اینجا مقطع مقصور خوانند مانند چه و اگر ممدود باشد مقدار او فصل

ممدود را مصوت حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و آن را مقطع ممدود
خوانند و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرند و چون تحقیق حروف
متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عجم از حروف مصمت بیست و هشت و حرف مصوت
شش سه مقصور که آن را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آن را حروف
مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه مصمت هشت حرف ساقط باشد
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و پنج حرف مصمت دیگر درین لغت زیادت
شود و آن پا و چیم و ژا و فا و کاف است و دو حرف مصوت ممدود که یکی از ان حرفی است
که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی ثور باشد و دیگر حرفی که میان کسره
و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد باشد و این حرف بتازی بکار دارند
آن را امالة خوانند اما از اصل لغت نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان
ضمه و کسره که در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و
گویند کسر یست باشمام ضمه اما در فارسی نیفتد و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف
حادث باشد مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حرف م با غنه نون در لفظ دُون و دان و دین باشد
و امثال این افتد که بر وزن دُو و دَا و دِی باشد و چنانکه از ترکیب یکی از حروف
که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خوش و در بعضی لغات عجم در لفظ
در غوش که بجای در دوش گویند و در لفظ گوش که بجای بس گویند واقع باشد و دلیل
بر آنکه هر یکی از ین حرفها یکحرف ست آنست که در وزن بجای یکحرف ست مثل خوان که
کتابت مشتمل بر چهار حرف ست در لفظ مرکب از دو حرف ست چه بر وزن نعالست و همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت
چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب از ضمه و فتحه ست و حرکت حرف مرکب در غوش که مرکب از ضمه و

و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها یک حرکت ست آنست که یکی از آنها یک حرکت بیش نتواند بود
و در پارسی حرکتی دیگر ست که آنرا بهیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان
کرد و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف ا در نقطه پارسی که بروزن فاعلن
ست و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب
آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او در عبارت مضایقه نیست اما در شعر آنرا از قبیل
حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض ازین تفصیل آن ست که تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق
میان هر دو بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم کردد که حرکت
حرف بمثابه انضمام حرفی ست با او و با آخر مقصود شویم و گوییم اضافت حرکات مذکور در وزن
شعر یک حکم دارد و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف
و حرکات و اعداد او شناسد و بر اصناف آن هر یک وقوف یابد چه آن کار نحوی ست آنچه او را
ضروری ست آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف
مولف فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و
حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کنند و
علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست و اگرچه اسباب آن مختلف ست اما
نزد یک عروضی میان حرف متحرک را مطلقا یک علامت ست چه عروضی را با تمیز میان حروف
مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دائره خرد باشد بدین شکل ○ و حرف ساکن
را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا و الله اعلم

فصل دوم در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت بتقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اول شعر حروف متحرک ست و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب ست و ملفوظ نیست مانند
الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند و واو که در آخر اسم عمرو نویسند و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در پارسی
مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف یا و ها که در آخر کی وچه و نه نویسند و واو در آخر
دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حروف ست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند
واو له و یا به در تازی و الف الله و سموات و همزه جبرئیل و تنوینات و تشدیدات چه حرف
مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف مد
در آب و آس و تشدید از وی و بدانکه تشدید در پارسی درد و موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
در لفظ غرنده و بران گویند و دیگر انکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف
یا مضاف الیه یا کلمه که بای امر یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و
سابق بود که در لفظ نیاید مانند او دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده و در غیر امثال
این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب نشود اگر بیارند هم روا
بود و بر جمله چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی
نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل
گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف ایکی نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل
شود و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی زیادت
از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد

با او خامه افتد چنانکه در سار یا ماغ چنانکه اندر تهم و هیچکدام در اثنای شعر جائز نبود و اما در نثر بعضی
مدغم نیست یعنی اول هر دو ثانی مدغم باشد در اول ثانی و در زبان فارسی مثل بار کار و مردم
اجتماع دو ساکن سیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی
ازان بتحقیق ساکن بود و لکن مجهول الحرکه باشد اما در وساکن چنانکه در کار و مرد افتد
و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه
در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کارکن یا مرد وزن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت
و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و پخت و مورد باشد و همیشه حرف اول از امثال
این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی ازین سه حرف ابجای
دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک چنانکه در عبارت بدزدند مثلا راست گو بر
وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست گو بر وزن مفتعلن
شود و اگرچه حرف اول از گرانی خالی نبود اما دوم گران تر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول
استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از انکه بعد ازوی متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید
اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلا راست و کژ در تصویت در دیدن یکحرف در عبارت گران تر بود از
آوردن همه بخلاف صوت اول و سبب انست که در صوت اول دو حرف بار آحرفی متحرک افتاد
و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف ست اما بنجا دو حرف بار آحرفی ساکن می افتد پس
عبارت ازان بر وزن مفتعلن هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر
باشد در تصویت شعرا بیشتر وجه اول را اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک حرفی ساکن آید
بر نیگونه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و درین صورت
کلفت زائل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست درمیان شعر اما اگر در آخر
شعر افتد هرچه مجهول الحرکه بود ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار

گفتند واگر زیادت بود در آخر اعتباری نبود و در حکم مخدوف باشد این است حکم حروف ساکن آخر
متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند و چهارم بطریق رخف افتد و گران
شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد
و بطریق رخف افتد و تخفیف را اشکن او وسط جایز دارند چنانکه بعد ازین گفته آید و آخر هیچ
شعر نه تازی و نه پارسی متحرک نیاید چنانکه اولش ساکن شاید این جمله باید که مقرر باشد
تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت ست از تحلیل شعر بارکانی
که از ان مولف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن بحذف و اثبات
غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد و اثبات انچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع این بیت
که بنام خداوند جان و خرد ۰ کزین برتر اندیشه برنگذرد ۰ برین منوال نوشته اند بنام
خداوند ۰ وجانو ۰ خرد ۰ کزی بر ۰ ترندی شبرنگ ذرد ۰ فعولن ۰ فعولن ۰ فعولن ۰
فعل ۰ فعولن ۰ فعولن ۰ فعل ۰ و ازینجا معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان
آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه بر بین وزن که فعولن فعولن فعولن فعل و بار
تقطیع توان کرد بر بین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن فاعلن و بار تقطیع توان کرد و بر بین وزن نیز که فعولن مفاعیلن
مستفعلن دو بار بهم تقطیع توان کرد و تا ندانند که کدام بحر ست و ارکان آن چیست میان انچه تقطیع حقیقی بود و
انچه بران وزن بود امانه تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد

فصل سوم در اجزای ثانیه شعر که از حرف متحرک و ساکن مولف شود

اول تا بیغی که حرف را ممکن شود تالیف از دو حرف بود و آن مولف را سبب خوانند بجهت آنکه حرف اول متحرک باید پس اگر حرف دوم ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند و ان
مساوی متطلع ممدود باشد و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل خوانند و در اصل شعر پارسی سبب
ثقیل مستعمل نیست و علت آنکه چون سبب ثقیل بحذف ... دیگر پیوندد سه متحرک یا زیاده متوالی

شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج است و تالیف دوم از سه حرف بود و آنرا اوتد خوانند و بر سه متحرک نشاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد پس اگر دوم ساکن بود دوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن مولف را اوتد مفروق خوانند و اگر دوم متحرک بود دوم ساکن ازا اوتد مجموع خوانند و تالیف از زیاده ازین عدد متحمل نباشد تالیف از دو و سه یا چهار یا پنج یا شش یا از هر دو و پس قول تالیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و مثال هر چهار به پارسی این است بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد و تد مفروق منی و تد مجموع و علامات هر یکی در دوایر بر قیاس انچه گفتیم معلوم باشد و ما اسباب و اوتاد را اجزا نخوانیم چه اجزای اولی که حروف و حرکاتند شعر حاصل نیستند و

عروض تازی مولفی را گویند که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و آن مولف از سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و بر دو نه ازان تالیفات اول باشند و عادت عروضیان آن باشد که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند برین منوال از سبب خفیف بتازی بیت انمع منی یا ازین الدنیا اعمل خیرا تزد دخسارا بیض مخزون مسکن یار حر مطوی مسکن یار نل مخبون مسکن یا یزج مکفوف مخبون و بپارسی بیت یاری کز من دوری جوید عشقش زی من تا کی پوید و از سبب ثقیل بتازی شعر محال است امانثر بتازی چنین بود و لذ لک یک و عه اگر تمسک فهد و طلب برکه تشمک و بپارسی چنین پسر توزه نشده زانی تیز توکه تیز بر برکت مدر تو و از وتد مجموع بتازی شعر فطالما و طالما و طالما شعی یکف خالد و اطعمار حر مخبون و بپارسی چنین بیت

چرا عجب ندارم از نگار من که بی گنه برون شد از کنار من ۱ رجز مخبون یا بحر متقبض ۲ وزن مفروق بتازی شعر لا اری من الفؤاد دیاره اذ ان میلی بحبها و هواه ۳ مثل مکفوف ۴ وبپارسی شعر انچه از تیغ بروی من رسید ۵ هیچ افریده در جهان ندید ۶ مثل مکفوف وحروف آواخر لامحاله ساکن گردد تا شعر تواند بود چنانکه گفتیم ۷ واز قاصده صغری بتازی شعر اراک عصیم ۸ اثراه وبسمت لیغاب مبهم ۹ خبر از کف مخبون وبپارسی بیت ببری صنما دل وجان ربای لبکان ببری مدهی زبی ۱۰ رکف مخبون واز قاصده کبری بتازی شعر وبل منع خیر طلب وعجل منع خیر تؤده ۱۱ رجز مجبول وبپارسی شعر منم من زیر من زیر وی ۱۲ ولک من بهر وی مثنوی رجز مجبول ومشتمل ازین ابیات ناخوش ست خاصه بیت اخیر فصل چهارم در ارکان شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که عروض تازی استخراج کرد ۱۳ عبارت از ارکان آن شعر بالفاظی کرده ست که از نقاط فصل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را اقاعیل ۱۴ و تفاعیل خوانده ست و ارکان شعر بعضی بطبع آید و آنرا اصول خوانند و بعضی بخیال و آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی باشد بلند بود و باین سبب رباعی و سداسی ۱۵ که از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول نشمرند و هر رکن که دراز شود و هیچ مدد نبود ۱۶ از جهت آنکه اقتضای علالت کنند و ازین سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف از سببی ۱۷ و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع ازان دو تالیف ممکن باشد تکی آنکه وتد مقدم بود و مرکب بر وزن فعولن بود دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب بر وزن فاعلن بود و این ۱۸ هر دو در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و دیگر تالیفها ممکن که در خماسی افتد و این شش ۱۹ نوع باشد از اصول که شمرند و

۱ قوله من بهر وی ۲ قوله ببری صنما دل وجان ربای ۳ قوله ببری مدهی زبی ۴ قوله منم من زیر من زیر وی ۵ قوله ولک من بهر وی ۶ قوله فصل چهارم در ارکان شعر ۷ قوله اقاعیل ۸ قوله رباعی وسداسی ۹ قوله هیچ مدد نبود ۱۰ قوله این ۱۱ قوله شش

اما بسباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف ازان سه نوع تواند بود اول آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود و این بروزن **مفاعیلن** بود دوم آنکه میان هر دو سبب **مستفعلن** بود و آن بروزن **فاعلاتن** بود سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بوزن **فاع لاتن** و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بروزن **مس تفع لن** سوم بروزن **مفعولات** و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است و در کتابت بعضی فرق کنند بانکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن از اصول اند و ده تالیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن اما در تازی دو تالیف از جمله انچه مولف بود از وتدی مجموع و سببی ثقیل و سببی خفیف نامولف از وتدی مجموع و فاصله صغری هم از اصول شمرند و آن **مفاعلتن** و **متفاعلن** ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی دو بحقیقت و هشت در لفظ چه فاعلن مفاعلتن و متفاعلن هم از اصولند و عروضیان را عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدیگر بقلب و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند یک دائره بجهت فعولن فاعلن و بر و نویسند علامات متحرک و ساکن و بازای آن حروف این کلمه **کبهی کن** تا اگر آغاز از با کنی بهی کن بر حوالی دائره بگردد بروزن فعولن و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بروزن فاعلن و دیگر دائره بجهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن و بر و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه **دوتن یک دل** تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی ازین ارکان در حاصل

آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود چنان بهتر که درین موضع دو دائره
آورند یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود نگردد و
سبب جزو اول از وتد نشود دیگر بر عکس دائره دیگر جهت مفاعلتن و فاعلن نهند و برون نویسند

بدی نکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود و صورت دو دائر این ست :

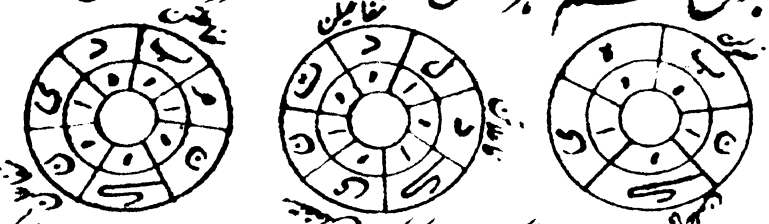

فصل پنجم در بحر با دو دائر و فلک بحرها از یکدیگر بحرها از یکدیگر ارکان خیزد ارکان چون چند بار تکرار کنند بشرط
مستعمل بودن در ازمنه مختلف و زبس کوتاه خلل و زبن مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید از ابیات قطعه یا قصیده
یا غزلی کمترین عددی که تکرار او رواه باشد و بیشتر چهار و زیادت ازین بسبب طول انداز نه در ذوق
یا بازش یاد آرش کن بار دگر موضعی که یاد کرده شود و خلط ارکان نشاید یکدیگر شبیه بود تکرار این بحر بالا از تکرار کنی بسیط
بود یا از خلط دو رکن مشابه و خلاف مثال دوم و رکن مشابه یکدیگر شود و یا یکسان اما یکدیگر چنانکه فعولن با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مولف از وتدی مجموع و سببی خفیف ست الا آنکه یکی از دیگری بسببی خفیف بیشتر ست و همچنین فاعلاتن فاعلن
و مستفعلن فاعلن اما یکسان چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک
وتد ست الا آنکه وتد در یکی مجموع ست و در یکی مفروق و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن
و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است پس
سباعیات بسیطه پس خلط سباعیات با یکدیگر و خمسیات سباعیات بسیطه کرده است اما
خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج حرف و باشد و این را کوتاه نهند
و صاحب چنان نوشته که بحر در دائره همچنانکه ارکان طلب کنی می نهند :

نمونه‌ای چند نوشته شد که قیاس در آن توان کرد

که تغییر باو راه نیافته باشد و بعد ازان تعلیل و تغییرات ارکان غیر طبیعی از انجا برانگیزند عدد
ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد کنند تا بحذف بعضی ازان دیگر وجوه مستعمل برمی انگیزند
پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده ولا محاله بیتش مثمن باشد
وچون مصراعی ازان در دائره وضع کنند تا آخر باول متصل شود شاید که بهر یکی
از اجزای پنج گانه ابتدا کنند پس ازین دائره پنج بحر برخیزد اکبرین وزن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن واین بحر را **طویل** نام کرده چه در لغت تازی ازین دراز تر
بحر نیاید ب انچه ابتدایش از جزو دوم باشد از وزن مذکور برینگونه لن مفاعی لن فعولن
مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن واین را **مدید** نام کرده
ج انچه ابتدا از جزو سوم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین
وزن تبازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید بیار سی برین وزن اندک شعر دیده ام
این را **مقلوب طویل** نام کرده است د انچه ابتدا از جزو چهارم باشد برین وزن که
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و ازین را **البسیط** نام کرده اند ه انچه ابتدا از جزو پنجم باشد برین
وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم تبازی شعر نیافته اند و بعضی ازین و دیگر اجزا
را عریض و عمیق نام نهاده اند این ست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد و بر جمله
بحور این دائره در زبان فارسی متروک ست و انچه گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبه بایشان و این دائره را دائره مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که درین
دائره نهند تا همه بحور ازان برتوان خواند و فلک از یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن
طویل این ست ع من بر گذر ای مه من در نگر گه گه ؛ و بر وزن مدید ع بر گذر ای مه من در نگر گه گه من ؛ و بر وزن مقلوب ع گذر ای مه من بر نگر گه گه من ذره ؛ و بر وزن بسیط ع

الهی سینه من ورنگرگنجه‌ایست
من برگذر و صورت
دایره این است

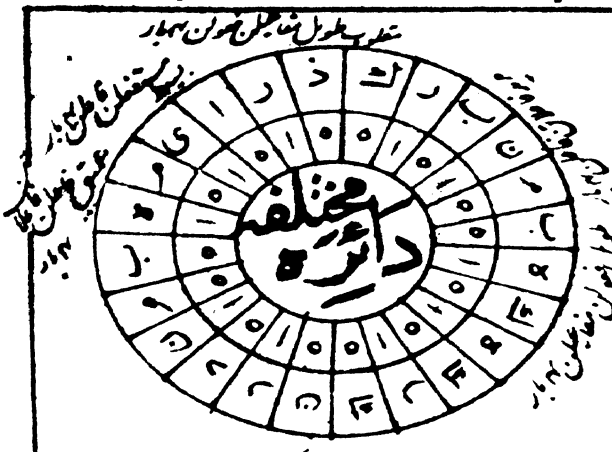

اما انچه از مباعیات بسیط خبر داد ابتدا مولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار یک رکن سه بار کار داشته اند ولا محاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را اوفر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند برین متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است و پارسی گویان گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب هست هم ممکن است و برین وزن باشد فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک و این وزن هم مهمل است و بیت ازین دایره بر وزن اوفر چنین بود ع بگو دل من کجا طلبم زبهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد ع من کجا طلبم زبهر خدا بگو دل و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم زبهر خدا بگو دل و این دایره را دایره متوسطه خوانند و در پارسی بحر این دایره هم شعر نگفته اند

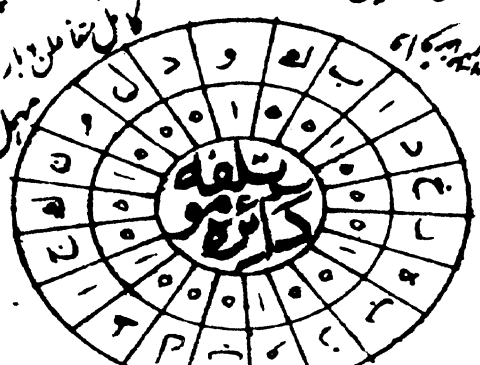

الا انچه بوجه شبه عرب تکلیف گفته اند و صورت دایره اینست

وبعد ازین پانچه از رکن سباعی مولف از قدما مجموع و دو سبب خفیف آید و تا زمانی یک مصراع از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار این بحر بازی مسدس باشد و پارسی مثمن و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن سه بار یا چهار بار و آنرا هزج خوانند و اگر بسبب اول کنند برین وزن آید مستفعلن سه بار یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار یا چهار بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دائره بر وزن بحر مسدس چنین باشد ع مرا دل دلارامی نیارامد ۵ و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارامی نیارامد مرا و بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع بی دلارامی نیارامد مرا دل ۵ و اگر بعد از نیارامد نکار نیاورا فزائیم جمله مثمن شود و این دائره را مجتلبه خوانند و مثمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه این است

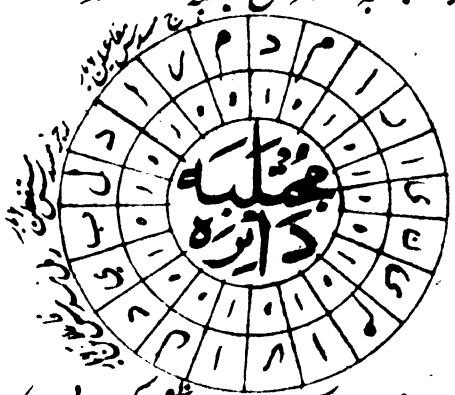

و زائده هم برین قیاس باشد و باید که همین بحر با حذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج بر نگونه شود مفاعیل چهار بار و رجز بر نگونه مفتعلن چهار بار و رمل بر این گونه فعلاتن چهار بار و بیت دائره هزج برین منوال بود بیت مرا کس ندهد داد مرا کس نکند شاد و بر وزن رجز بیت کس ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا و بر وزن رمل بیت ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا ۵ و این بحر را هزج مکفوف و رجز مطوی رمل مخبون خوانند

و دائره بر قیاس گذشته نهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مراحفه خوانند و بعضی بلغتی دیگر
بخوانند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق
بود هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن از رکنی بود که مولف از دو
سبب خفیف بود و وتدی مجموع و رکنی که مولف بود از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
و تا زیان مسدس بکار دارند یکبار رکن مجموعی دو بار رکن مفروقی یکبار و چون
دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن مولف از نه جزو باشد اما که ابتدا
بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات
و این بحر را سریع خوانند ب آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست ج آنکه ابتدا بوتد همان رکن کنند
تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر بتازی مستعمل نیست و بپارسی
آنرا قریب خوانند د آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن
مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند
تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و آنکه ابتدا
بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع
خوانند ز آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند و بر این وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن
و این بحر را مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست ح آنکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند و بر این وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را مجتث
خوانند ط آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و بر این وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن و این بحر هم
مستعمل ست پس بحور مستعمل در هر دو لغت از این دائره هفت ست و بیت

ای آنکه ز بهر دانش و دین
بگشاده دو چشم و بسته دو گوش

میزان الافکار

دایره بر وزن سریع چنین بحور ع یا ده بمن ده تو تا هم یکبار ده بر وزن قریب ع
بمن ده تو تا هم یکبار ده بر وزن منسرح ع ده تو تا هم یکبار ده
بمن ده بر وزن خفیف ع تو تا هم یکبار ده بمن ده بر وزن مضارع
ع تا هم یکبار ده بمن ده تو بر وزن مقتضب ع هم یک بار ده بمن ده تو تا

بر وزن مجتث ع
یکبار ده بمن ده تو شا هم
و این دایره را هم دایره
مشتبهه خوانند و صورتش
دوازده در دوازده میزان
این ست

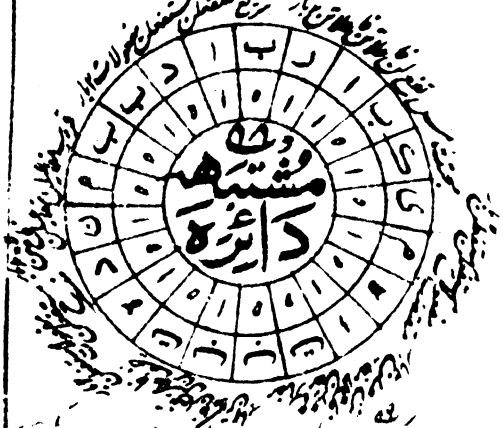

و بزبان پارسی این بحر ها سالم نگارند یعنی ارکان همچنین بسلامت و لیکن بحذف
سبب دوم از همه ارکان نگارند و دایره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و سریع و منسرح
و مقتضب را مطوی مقید کنند و قریب و مضارع را مکفوف و خفیف و مجتث را مخبون سریع چنین
شود مفتعلن مفتعلن فاعلات ع ده بمن ده تو تا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات ع
بمن ده تو تا هم سه بار ده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو تا هم سه بار ده بمن
خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو تا هم سه بار ده بمن ده تو و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل
ع تا هم سه بار ده بمن ده تو تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار ده بمن ده
تو تا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار ده بمن ده تو تا هم شد
بمن و تا در دایره اول مشدد باید گفت و اینجا مخفف و نیز پارسیان بعضی ازین بحور ها بهشتمن

مشتبهه سلام ۱۲ — مشتبهه مزاحفه ۱۲

بکار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشد دو بار و بحرهای ممکن تا شش شد

دسته بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع ست و مهمل اول و قریب

بیفتد و شش بماند بر نگونه وزن مسرح مفتعلن فاعلات دو بار مصراع زن تو مرا باز رای

خوب نگار ابو صل ۵ وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار مصراع تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل

زن ۵ وزن مضارع مفاعیلُ فاعلاتُ دو بار مصراع مرا باز رای خوب نگار ابو صل ۵

زن تو وزن مقتضب فاعلات مفتعلن دو بار مصراع باز رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا

وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار مصراع بو صل زن تو مرا باز رای خوب نگار او وزن

مهمل فاعلاتُ مفاعیلُ دو بار مصراع رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا باز و از این شش

شته مستعمل باشد و آن مسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف مثمن بسیار نیامده است و مقتضب

در پارسی نیامده است و این دائره را مشتبهه زائده خوانند و بعضی القاب دائر با بر

شکل دیگر کنند و ما این دو دائره نیاوردیم تخفیف را او باشد که بعضی دائره نهند جهت

بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد مانند سریع و قریب خفیف و بحر مقتضب هم در آن

دائره آورند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره آورند و آمادخماسیات بسیطه یکمصراع از

تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر از ان ممکن بود که برخیزد یکی آنکه ابتدا بوتد کنند و برین وزن

بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و دوم ابتدا بسبب کنند و برین وزن

بود فاعلن چهار بار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رکض و متوق نام نهاده

واند کی شعر تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم متی چند بتکلف

گفته اند و چون در دائره نهند بیش بروزن متقارب چنین باشد ع مرا

بی دلارام شادی نیاید ۵ و بروزن غریب چنین ع بی دلارام شادی مرا

میزان

میزان الافکار

میزان الافکار

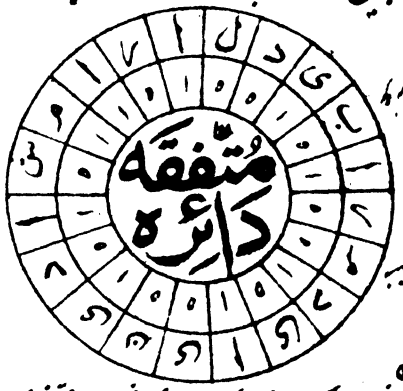

بنیفگنند استقاط او را **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دایره باشد و هم بران وجه که دران دایره افتد مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بعد ازین معلوم شود آن بیت را **تام** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دایره بود خواه هم بران وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را **وافی** خوانند و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از و حذف کرده استعمال کنند آنرا **مجزوء** خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث حذف کرده استعمال کنند **منهوک** خوانند و هر بیت که هر دو مصراع او مساوی بود دو متفعلی او را **مصرع** خوانند و اگر مصراع اولش از دوم جدا شود او را **معقد** خوانند و عروض ضرب اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود **منتقص** خوانند و رکنی را که عروض بیت بود در وجهی که جز چنان نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را **فصل** خوانند و رکن ضرب چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند و بعد از شرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم و الله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و فصل فروع هر یک از اصول ارکان این رکنها که اصول بحر باست هم آنگونه که در دوایر بنا در استعمال کنند و بشیء چنان بود که دران تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا بحذف و یا بزیادت حرفی یا جزوی و در وجه مستعمل را در هر بحر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دایره بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر آنرا **سالم** خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد که معلول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیر باشد و همچنانکه ارکان سالم را **اصول** خوانند ارکان متغیر را **فروع** خوانند و بعضی بجای تغیر **زحاف** گویند و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعر بی آن تغیر نیکوتر بود و بعضی زحاف

استقاط ساکن سبب خفیف را گویند پس و برجمله تغییر بنقصان بود یا بزیادت و تغییر بنقصان یا خاص بود بموضعی یعنی در هر موضع که آن رکن افتد آن تغییر ممکن باشد یا خاص بود بأوائل ابیات و مصراعها یا بأواخر آن و تغییر بزیادت همیشه خاص بود بأوائل و یا بأواخر در اوساط نیفتد و هریک ازین انواع یا تازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود چون سبقت در شعر تازیان رسمست و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشان ست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغییرات آن لغت را احصا کرده است و از القاب مناسب نهاده و در پارسی و دیگر لغات چنان ست بلکه بعضی ازان در پارسی اگر افتد اندک و بعضی که خاص بلغت خود یافته اند بآن اضافه کرده و در وضع القاب با یکدیگر خلافها کرده اند تا آنکه ابتدا بتغییرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص ست و چه آنچه مشترک ست میان تازیان و پارسیان تغییرات یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن بود که در ان رکن یک نوع تغییر پیش نیفتد و مرکب آن بود که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از انکه تغییرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود و آن استقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سوم و ششم نتواند بود پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از استقاط مخبون خوانند و اگر چهارم بود مطوی و اگر پنجم بود مقبوض و اگر هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود بأواخر مصراعها و آن دو گونه بود یکی انکه ساکن سبب را استقاط کنند و متحرک را ساکن کنند و رکن را بعد ازین تغییر مقصور خوانند دوم انکه سبب را بیفگنند و رکن را محذوف خوانند و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع بود و از تغییرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم

سبب حرف دوم رکن بود پس رکن را بعد از تغییر مصمم خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را مصوب خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا با اول مصراعها یا با واخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه با اول خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد آنرا اخرم خوانند و وقوعش یا در مفعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود و خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم بادر بود و بنای خرم رکنی را که در خرم ممکن بود و از خرم سلامت بود موقوف خوانند و اما آنچه خاص با واخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرک را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را اجب خوانند و نوعی دیگر ست که در وتد فاصلتن افتد انجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحور تا با وزن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته اند این تغییر خرم ست و متحرک اول بیفتاده ست و بعضی گفته اند قطع ست و بعضی گفته اند متحرک دوم بیفتاده است و زحاج گفته ست این تغییر مرکب ست اول ضمن کرده اند و بعد ازان ساکن حرف اول وتد کرده و این بقیاس نزدیک ترست پس خرم جزو وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از اول مصراع و قطع جز در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر سه خاص ست با واخر مصراعها اول آنکه متحرک دوم ساکن شود و تاد و ساکن جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند دوم آنکه متحرک دوم ساقط شود و رکن را اکسوف خوانند و سوم آنکه وتد بیفتد رکن را اصلم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود با اول مصراعها آنرا اخرم خوانند

و بیشتر و قوعش در اول مصراع اول بود و یک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر تر بود و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند چنانکه بعد ازین مثالش ایراد کرده شود و آن تغییر را بارکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اول آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغییر زیادت که خاص بود با آخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن سببی خفیف بود رکن را مسبغ خوانند و اگر وتدی مجموع بود مذال و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت کنند الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجزو و با خر بیت و رکن او را مرفل خوانند و هر رکن را که تغییر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و ازان خالی بود آن را معصب خوانند اما تغییرات مرکب باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و ازان جمله بعضی را لقب خاص بود و بعضی را نبود و بحسب ترکیب ازان عبارت کنند و ما در اثنای ذکر فرعها که هر رکنی را مستعمل ست ذکر القاب ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فعولن را شش فرع مستعمل ست آفعول و آن مقبوض ست ب فعلن و آن اثلم ست فاینگیند از فعولن فعول بماند پس عولن غیر مستعمل را بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در لغت او در وزن همان ست و در همه مواضع بعد جهد این شرط را رعایت می کنند و با تخفیف را ذکر نخواهیم کرد ج فعل و آن اثلم ست و مقبوض و بلقب اثرم خوانند و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب ک فعول و آن مقصور ست فعل و این محذوف ست فرع و بعضی گویند فعل و آن محذوف ست و مقطوع و آنرا اثر خوانند و این فروع در متقارب افتد فاعلن را دو فرع ست آفعلن و آن مخبون ست و در مزید و بسیط و غریب افتد ب فعلن و آن مقطوع ست و در بسیط و غریب مستعمل ست

وبدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها
استعمال می کنند پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در مشعث
گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و بنابر آن فرع مفاعیلن را اشتر فرع
ست ا مفاعلن و آن مقبوض ست ب مفاعیل [redacted] ست و این هر دو
در هزج و طویل و مضارع افتد مفعولن و آن اخرم ست و در هزج تنها افتد ج فاعلن
و آن اخرم و مقبوض ست و آنرا اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست و آنرا
اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن مخذوف ست و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی ایازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون
ب فاعلاتُ و آن مکفوف ست ج فعلاتُ و آن هم مخبون ست و هم مکفوف
و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان و
آن مقصور ست در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون و مقصور ست و در رمل افتد
و فاعلن و آن مخذوف ست ز فعلن و آن مخبون و مخذوف ست و هر دو در رمل
و مدید و خفیف افتد ح فعلن و آن ابتر ست و در مدید افتد ط فاعلیان و آن
مسبغ ست ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن
مشعث ست و در خفیف و مجتث افتد فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست آفاعلات
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نُه فرع ست آمفاعلن و آن مخبون
ست ب مفتعلن و آن مطوی ست ج فعلتن و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا
مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع منسرح افتد د مفعولن و آن مقطوع
ست ه مفعولن و آن مخبون و مقطوع ست و این دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان

وان مذال ست ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست
ط فعلتان و آن مخبول مذال ست و این چهار در بسیط افتد و فرعی دیگر بطریق شذوذ
آمده ست که خلیل نیاورده و آن تخبون اخذ ست بر وزن فعل و س تقع لن
مفعولی اجهار فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و معضب
و مجتث افتد ب فعولن و آن مخبون مقصور ست و در خفیف افتد ج
مستفعل و آن مکفوف ست ح مفاعیل و آن مشکول ست و این هر دو در خفیف
و معضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست ا مفعولات و آن مخبون ست ب
فاعلات و آن مطوی ست و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول
ست و در منسرح افتد ح مفعولان و آن موقوف ست ک فعولان و آن مخبون
موقوف ست و مفعولن و آن مکشوف ست ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست و
این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان و آن مطوی موقوف ست ط فاعلن
آن مطوی مکشوف ست ی فعلن و آن مخبول مکشوف ست یا فعلن و آن اصلم ست و این چهار در سریع
افتد و مفاعلتن را هشت فرع ست ا مفاعیلن و آن معصوب ست ب مفاعلن و آن
معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف آنرا معقوص
خوانند د فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آنرا مقطوف خوانند ه مفتعلن و این اعضب
ست و مفعولن و آن اعضب و معصوب ست و آنرا اقصم خوانند ز فاعلن و آن اعضب
و معقول ست و آنرا اجم خوانند ح مفعول و آن اعضب منقوص ست و آن را
اعقص خوانند و این جمله بر افراد خاص باشد و متفاعلن را پانزده فرع ست ا مستفعلن
و آن مضمر ست ب فاعلن و آن مضمر ست پس مخبون و آنرا موقوص خوانند ج مفتعلن

مخزول

وآن مضمر و مطوی ست و آن را مخزول خوانند مخ فعلاتن و آن مقطوع ست ه مفعولن و
آن مضمر و مقطوع ست و فعلن و آن احذ ست ز فعلن و آن مضمر و احذ ست ح مفاعلاتن
و آن مذال ست ط مستفعلان و آن مضمر و مذال ست ی مفاعلان و آن موقوص
و مذال ست یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست یب متفاعلاتن و آن مرفل
بج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل ست ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست
یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع
هفتاد و سه ست و اوزان آن سی و هشت و آن این ست اف ب فعلن مخ فعل مخ فعلن
ه مفعول و مفعول ز فعلن ح فعلان ط مفعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلان
یج فعلتن ید مفاعل یه مفعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن
ک فعلات کا مفتعلن کب مفعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولان
کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج
مستفعلان لد مفاعلان له مفاعلتن لو مفتعلن لز مستفعلتن لح مفاعلاتن
و از هشت وزن اصول چهار در ین اجناد اخل ست و چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و مفاعلن ز
و مفعولات ست پس جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و الباب این ارکان
که از جهت تغییرات نهاده اند انچه مولف گفت بست در لفظی و چهار ست بست تغییرات
مفرد را و آن این ست اف مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و مقصور
و موقوف ح مکشوف ط مقصوری ی مقطوع یا محذوف یب مجذوج اصلم یج مشعث یه ابتر یو
اخرم یز اضب یح مشتر ط مذال ک مرفل و چهار ترکیب او آن این ست کا مشکل کب مخبول ج
معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزولی ح ابتر ط اشتری ی اشتر یا اخرب یب مجبوب یج اجم ید

ف ب فعلن مخ فعل مخ فعلن ه مفعول و مفعول ز فعلن ح فعلان ط مفعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلان یج فعلتن ید مفاعل یه مفعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن ک فعلات کا مفتعلن کب مفعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد مفاعلان له مفاعلتن لو مفتعلن لز مستفعلتن لح مفاعلاتن

ف ب فعلن مخ فعل مخ فعلن ه مفعول و مفعول ز فعلن ح فعلان ط مفعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلان یج فعلتن ید مفاعل یه مفعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن ک فعلات کا مفتعلن کب مفعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد مفاعلان له مفاعلتن لو مفتعلن لز مستفعلتن لح مفاعلاتن

ف ب فعلن مخ فعل مخ فعلن ه مفعول و مفعول ز فعلن ح فعلان ط مفعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلان یج فعلتن ید مفاعل یه مفعولان یو فاعلان یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن ک فعلات کا مفتعلن کب مفعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد مفاعلان له مفاعلتن لو مفتعلن لز مستفعلتن لح مفاعلاتن

اعتصاص و در شعث نظر ست یا مفرد است یا مرکب این جمله تعلق بزبان تازی
دارد اما در فارسی تغییرات و القاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار روزنهاست که در بیشتر آن شعر گفته اند و نیز در یک متاخران متروک ست
و بسیار روزنهاست که متاخران بخوبی استعمال کرده اند و آنرا اصول و فروع
بر وجهی دیگر ست و نیز تغییرات مرکب ست که در پارسی مستعمل ست و افراد آن
مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم مکفوف ست در پارسی مستعمل ست
و اخرم نیست و نیز پارسیان بر همه فروزنهای تازیان به تکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغییرات ایشان بکار داشته و بوزنهای دیگر از ایشان
متقرر شده و هر مصنفی از ایشان تغییراتی را که یافته است غیر مستعمل
تازیان لقبی نهاده است که دیگران در آن متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت بلغت عرب آمیختگی تمام
دارد و بی آن مستعمل نمی تواند بود پس با مثال این اسباب جدا باز کردن
تغییرات و فروع مستعمل در عروض پارسی نهاده از آنچه در عروض تازی مستعمل
ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر ست
پس اولی آنکه اینمعنی را تعرض نرسانیم و بر ایراد تغییراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اختصار کنیم تا از الحاق آن بآنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و ما در القاب آنچه از
تغییرات مفرد باشد و عبارت از آن ضروری بود و آنرا لقبی بیارند مسعود
ست آنرا لقبی نهیم و از مرکبات هر چه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغییرات عام که
بشعر پارسی بیان خاص ست یکی آن ست که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد
تسکین اوسط روا دارند و در یک وزن محرک و مسکن یا هم میامیزند و این حکم
مطرد ست الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین دیگر مبدل افتد
چنانکه درین وزن که فعلات فاعلاتن اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن
مبدل نشود
شود که مفعول فاعلاتن و هر یک از بحری دیگرست پس تسکینی که مقتضی عقتها
بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثل قصیده
مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام
را باطل گرداند پس درین موضع هم نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی
آنست که بیشتر تغییرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق استعمال
کنند بخلاف عادت تازی گویان به این لغت احتمال اختلاف بسیار کنند و در
محرک و مسکن چون مانعی نباشد این قاعده نگاهدارند و چون در اصول اوزان
پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه متحرک اصلی نباشد بل
بسبب تغییری سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بفتد و
متحرکش بما ورد و متحرک و وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین
بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد و این تغییر را تسکین نام نهادیم
و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعضی متاخران این رکن را مفعیلن
لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضا می کند که چون وتد در میانه افتد چنانکه
در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین آنرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در مستفعلن که معلوم شود شاید که کسی آنرا لقبی دیگر نهد و ما چون عبارت از تغییرات
بسبب ترکیب می کنیم آن را لقبی ننهادیم و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای
شعر پارسی را شامل ست آن ست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر
همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارد مگر آنجا که مانعی افتد
و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن
باشد و مساوی دائره باشد یعنی تمام بود چون مفاعیلن چهار بار پس الحاق
ساکنی دیگر تا آخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود و آنچه در شعر متاخران
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع خلط قافیه بود مثلا در مثنوی
و اوائل قصائد که ابیات مصرع بود حروف قافیه مساوی باید پس در
عروض و ضرب خلط نشاید و در قصائد ضربها مساوی باید پس در ضرب تنها
خلط نشاید اما اگر قافیه بگردد و مانند آنچه در غالبهای ترجیع افتد روا بود چون معلوم شد
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر
مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده ممهد شد
گوئیم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر جزو آخر از رکن آخر سالم بود
ساکن دوم لاشک بر تسبیغ یا اذاله حمل باید کرد اما اگر آخر رکن اوزا تغییری
بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک
رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود پس از غیبت باثبات تغییرات
دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تغییرات
آن ست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در آواخر مصراعها در همه جا جائز نیست و

---

۱۰ در بعضی نسخه‌ها بجای کوفت بیت گفت ۱۲ ۱۱ در بعضی نسخه‌ها بجای گوئیم بیت گفتیم ۱۲ ۱۲ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۱۳ در بعضی نسخه‌ها بجای سوای اول ما بیت ۱۲ ۱۴ در بعضی نسخه‌ها بجای ترجیع افتد روا بود ۱۲ ۱۵ در بعضی نسخه‌ها بجای که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید بیت که در هر دو مصراع قافیه بود ۱۲ ۱۶ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۱۷ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۱۸ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۱۹ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۰ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۱ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۲ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۳ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۴ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۵ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۶ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۷ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۸ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۲۹ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۰ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۱ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۲ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۳ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۴ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۵ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۶ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۷ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۸ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۳۹ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۰ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۱ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۲ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۳ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۴ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۵ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۶ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۷ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۸ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۴۹ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲ ۵۰ در بعضی نسخه‌ها بجای نشاید بیت نباشد ۱۲

انچه موجود است علت آن معین و مبین شده اما چون در لغت پارسی جایز است و در
غیر آن مواضع که در تازی یافته اند واقع می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد
مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه در مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن
مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که
این رکن هم مقطوع ست و هم مذال یا مسبغ بل اولی آن باشد که همانا که قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغییری دیگر اثبات
کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس تا وتد بآن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو
ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن
اعرج شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد با وزن فعلن آید و بعد ازان در آخر
مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود نتوان گفت که این رکن هم اعرج
ست و هم مسبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از بقیه وتد نهند که اسقاط کرده اند
و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده است و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را
که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و هم چنین اگر از فاعلاتن یعنی لن در صورتیکه ضمن
واجب بود دفاع ماند نتوان گفت که این رکن مخذوف و مطموس ست که انگاه مخبون نبود
باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و گویند دو حرکت
و یک حرف از وتد افتاده است و دو ساکن بمانده و ما رکنی را که چنین بود مدروس
نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لاشک همچنین کردندی و چون
این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد زائد بر انچه عروضیان
عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر ست و آن فعولان

اعرج
۴۳

ست و سبع باشد و در متقارب افتد **فاعلن** را چهار فرع دیگر ست آ فاعلان
و این مذال ست **ب** فعلان و این مخبون مذال ست ج فعلن و این مخبون
مسکن ست و هر چند در وزن همان ست که مقطوع اما علت تغییر غیر آن ست و
هر چند این تغییر بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست اما انجا در شمار نیاوردیم که اقتضای
مخالفت این قوم میکرد د ه فعلان و آن مخبون مسکن مذال ست و این فرعها در
مدید و بسیط که بتکلیف گویند و در غریب هم واقع باشد و **مفاعیلن** را دوازده
فرع دیگر ست **امفاعیلان** و این مسبغ ست و در هزج افتد **ب** فعولان و این
مقصور ست و در هزج و مضارع افتد ج فعول و این مخبون مقصور ست و بعضی متاخران
این را **ازل** نام نهاده اند د ه فعل و این مخذوف مرتفن ست و بعضی متاخران
این را **امجبوب** نام نهاده اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان محبق
مسبغ باشد میم مفاعیلان بر کن ماقبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند
و باقی برین وزن بماند و مفعولن محبق پس ز فاعلن محبق مقبوض ح مفعول
محبق مکفوف **ط** فعلان محبق مقصور **ی** فعلن محبق محذوف **یا** فاع محبق ازل ست
فرع محبق محبوب و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد چنانکه غیر محبق **فاعلاتن**
مجموعی اسبغت فرع دیگر ست امفعولان و این مخبون مسکن مسبغ ست و طائر است
که شعثت مخبون مسکن ست چنانکه گفتیم پس این فرع شعث مسبغ باشد و باین سبب
مفعولن را که مخبون مسکن ست انجا نیاوردیم **ب** فعلان و این مشعث مقصور ست
ج فعلن و این مشعث مخذوف ست و علت این غیر آن ست که در اثر گفته آمد هر چند
در وزن همان ست و این هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتد و **فعول** و این مخبون

مفعولان فعلان فعلن

مخذوف اعرج ست ۵ فعلن و این مخبون مخذوف مقطوع ست و فاع و این مخذوف
مقطوس یا مخبون مخذوف مدرس ست فع و این مخذوف اثرم یا مخبون مخذوف
مقطوس و این چهار در رمل و مجتث افتد و فاع لاتن مفروقی را سه فرع دیگر ست
أفعلن و این مخذوف مقصور علت و بر وزن فعلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی
یا مخبون مسکن مخذوف که هم انجا باشد اما اینجا علت دیگر ست ب فاع مجبوب
موقوف ست و هم بر وزن فاع ست اما اینجا علت دیگر ست ج فع و این مجبوب
مکشوف و هم بر وزن فع ست که گفته آمد و این هر سه در مضارع افتد و مستفعلن
مجموعی را چهار فرع دیگر ست امفعولان و این اعرج ست و در رجز آید و در
بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن مذال ست و در وزن
همان ست اما در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ج فاع و این اخذ مقصور
ست ج فع و این اخذ مخذوف ست و هر دو در منسرح آید و مس تفع لن
مفروقی را فرعی دیگر بنود و مفعولات را چهار فرع دیگر ست أفعلان و
این مخبول موقوف ست و در سریع افتد و مسکن این وزن هم انجا شاید و
آن وزنی دیگر ست اما عروضیان ذکرش نکرده اند ب فتعلن و این مخبول
مکشوف مسکن ست و بر وزن اصلم ست اما اینجا علت دیگر ست و هم در
سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصور ست ج فع و این اصلم مخذوف ست
و هر دو در سریع و منسرح افتد این ست فروع این اصول که جهت اعتبار عروض
پارسی بر آنچه گفته آمد زیادت شود و جمله این سی و پنج ست و از اوزان دو
وزن دیگر با آنچه آوردیم الحاق باید کرد یکی خماسی و آن فعلاتن ست

میزان الافکار

ودیگر ثمانی وآن مفاعیلن ست و القاب تغیرات بسیطه سه در افزاید اعرج و مطموس
ومدروس و مرکب چهار در افزاید مسکن ومحبق وازل ومجبوب و مسکن را بآن سبب
در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتد ست در آن
تغیر بسیط باشد اما در تعریف موقوف ست بر تغیر سابق پس جمله فروع ضد وشصت
شود وجمله اوزان چهل وجمله القاب غیر مولف چهل ویک وباشد که بعضی تغیرات را
مشارکت با تغیری دیگر بقبی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک
رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد
خالی نبود در بنا از آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز بود یا جائز نبود وقسم دوم را حکمی نبود
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و
لامحاله سقوط یک ساکن از هر دو لابعینه هم جائز بود پس گوئیم میان این دو ساکن
است و سقوط یکی البته بتخبن بود یا بکف اگر بتخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن
در یک رکن افتد یا بکف بود اگر در دو رکن افتد واگر بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود
اگر در یک رکن افتند یا بتخبن چنانکه گفته آمد در رکنی را که معاقبه مخبون شود صدر
خوانند در رکنی را که در معاقبه مکفوف شود عجز خوانند در رکنی را که مشکول شود
طرفین خوانند در رکنی را که در معاقبه سالم ماند بری خوانند واگر ثبوت هر دو ساکن
بهم جائز نبود و لامحاله سقوط یکی لابعینه واجب بود پس گوئیم میان این دو ساکن
است فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری چون از تقریر مقدمات
فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول
شویم و صدر و عروض و ضرب ها و مزیدها چنانکه عادت عروضیان هر نعتی هست ایراد کنیم و آنچه مارا

در عروض پارسیان وحدود اوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم
وحادث عروضیان چنان ست که هر وزنی را بیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب
همیشه همان ابیات آرند که خلیل احمد آورده است چه دران عروض تصرفی
نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مزاحفات که او آورده
است ما تخفیف کردیم آما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم
رعایت ابیات متقدمین نکردیم و آنچه باتفاق افتاد بیاوردیم وچون بسیار وزنها هست
که بتحقیق راجع بایک وزن ست و ایراد همه بازائی همه اقتضای تطویل نماید
می کند بعضی اشکله که استغنا ازان حاصل باشد نیاوردیم و ابتدا بالطویل
کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران بدو اقتدا کرده طویل ازینجا باقی
ست که بتازی گویان خاص ست و شعر پارسی برین بحر بتکلف باشد و اصلش در
دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا بتازی توانی بکار دارند و عروضش همیشه
مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند پس اوزان مستعمل
سه باشد و شواهد این سه بیت ست شعر
ولم أعلم في الطوع مالي ولا عرضي
عروض مقبوض ست و ضرب سالم و تقطیعش بگونه
ابا من فعولن فرنکانت مفاعیلن عروض فعولن صحیحتی مفاعلن و لم اع فعولن
علکم فظلوم مفاعیلن عمالی فعولن ولا عرضی مفاعیلن و حادث عروضیان آن ست که
همه شواهد را همبرین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل
محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را صد چندین تطویل نیز بکار نیاید پس بتخفیف تقطیعات را
نمی آریم عوض یک مثال که بتازی و یک مثال به پارسی اقتصار کنیم ضرب شالم عبد یک

از یکدیگر جدا جدا بدینگونه **بیت** من از غم گدازانم ✽ تو بی غم گذارانی ✽ من از عشق نالانم ✽ تو بی شوق نازانی ✽ واگر مستعمل باشد بهتر بود و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلف وزن و زحاف چون جمع شوند نفرت طبع زیادت گردد علی هذا هم از بحرهای تازیان ست و اصلش هر دائره فاعلاتن فاعلاتن چهار بار بود و در بنا مجزو بکار رود و او را سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن مستعمل ست و شواهد آن این شش بیت ست **اشعر یا لبکر انشر ذا الی کلینیا یا لبکر** و بعضی گویند سدس الاکمل ست **اشعر یا لبکر انشر ذا الی کلینیا یا لبکر** اگر این مصراع از قصیده یا غزل عقلیه یا نازده شده عیب نیست و اگر از قصیده یا غزل نقلیه یا نازده شده عیب ست **ب شعر لا یغبن امرء عقل عشیر** این مصراع از قصیده یا غزل عقلیه یا نازده شده عیب نیست و اگر از قصیده یا غزل نقلیه یا نازده شده عیب ست **ج شعر اتعلموانی کلم حائط شاهدا** صابر للزوال عروض محذوف و ضرب مقصور ست **د شعر اما الزلفا یا قوته ✽ اخرجت من کنیس دمقان** ما کنت او غائبا هر دو محذوف و فند **ه شعر للفتی عقل یعیش به ✽ حیث تهدی ساقه قدمه** عروض محذوف و ضرب ابتر ست **و شعر رب نار بت ارمقها ✽ تقصیر الهندی یح والغار** عروض مخبون محذوف و فند **ز شعر رب نار بت ارمقها ✽ تقصیر الهندی یح والغار** عروض مخبون محذوف ست و ضرب ابتر و بعضی بسطور رواداشته اند اما خلیل سیاورده است و بطریق زحاف خبن و کف و شکل و دارکان دیگر بکار دارند و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن معاقبه باشد اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در روانی عروض و ضرب هر دو مذال یا هر دو سالم یا مختلط و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط و در بحر و هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور و هر دو مقصور یا محذوف یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و اشله آورده و مشطور هم بکار داشته اند و از همه بطبع نزدیکتر روانی بود و هم سالم بر بنگونه **بیت** باده برگیر ای صنم زودیر ✽

دار و برزن ۞ چند خواهی خورد غم و محدکن از دل حزن ۞ و همه ارکان مخبون نیز گفته اند و هم از
دگران ان بهتر تو و بر بنگونه بیت زر کیانت پسر انبکی بوسه چرا نکنی شاهرا به تبر ۱۲ از خدا
و مشطور این بحر از بهر آنکه بر دل نزد دیگر بود خوش آمد بر بنگونه بیت مکن ۱۲ ای بیداد لطف کن در مانگر مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی از فرالادی شاعر
نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر گفته است و یک تمایش این ست بیت نگاری
دلربائی ربود از من دل من ۞ من بیدل چگونه نه بوسستانم و بر مجبه و اخرب یعنی
هم از شعرا و این ست شعر بر پور جهان سیه و تنگ ست ۞ تا با تکمن آن بت بجنگ
ست ۞ و برین قیاس در وافی و مجزو مسبغ و معری و مختلط ذکر کرده و در مخبر و مخذوف
و مقصور و مختلط و مخنین اخرب و مکفوف اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر
معلوم نشده است بسیط هم از بحرهای نازیان ست و اصلش در دائره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و او را سته عروض و پنج ضرب ست و بر شش وزن مستعمل ست در
وافی و چهار مجزو ولیکن این ست شعر یا جارتا لا ازمن منکم بداهیته ثلم ثلثها
سوقت قتلی و لا ملک ۞ عروض و ضرب هر دو مخبون ست ب شعر قد اشهد الغارة
الشعوا تحملنی ۞ جرد امعروقة الاللحمین سبوح ۞ عروض مخبون و ضرب مقطوع ست
و این هر دو بیت از وافی ست ج شعر انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمر ابن تمیم
عروض سالم و ضرب مذال ست ک شعر ماذا و قوفی علی ربع عفا ۞ محلولق و ارس مسجم ۞ عروض مضمر
سالمند ۞ شعر بشیر و دعا نما میعادکم ۞ یوم الثلثا بظن الوادی ۞ عروض سالم و ضرب مقطوع
ست شعر ما بیح الشوق من اطلال ۞ استحث فعانا کوحی الواحی ۞ عروض و ضرب هر دو
مقطوع عند و این چهار مجزو ست و این بیت آخر را مخلع خوانند و در دیگر ارکان مخبون ۞
سوای عروض و ضرب

بکار دارند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون و ادارند
تا پاره‌ای از وزن فرو نیاید و دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن نگین بست شعرا آن
شوا آوشوه و خنب الب ال الامون عروض مخبون احذ ست و ضرب مخبون مقطوع و اما
در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال یا معری یا ضرب مذال و یا ضرب سالم و عروض
سالم با ضرب مخبون مذال یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع
و عروض مخبون معری و مذال یا ضرب مخبون مذال و عروض مخبون ما ضرب هم مخبون
یا اعرج یا مقطوع و در مجتث و بر عروض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم
با ضرب سالم و اعرج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع اشاره آورده اند
و درین دو ضرب اخیر فن هم بکار دارند تا با وزن مفعولان یا فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم
فعولن ست که فرع مستفعلن ست و در بسیط مجزو و نه چنان ست بل مخلع اسم وزنی ست
از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و بپارسی
شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند تا هر جا فاعلن بود مخبون بود و بس و شاید که هر دو
مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع آن قصیده
مطرد بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جای که خواهند شاید مثال
واقی عروض و ضرب سالم شعر از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلاء هرگز نگوید
مرا برخیز و بگذر بیا و اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود
برنگیوه شعر کردم ز روی صفا منزل بکوئی وفا دیدم نگار مرا جای شگرف وچه جا
مثال مجزو سالم شعر ستمگری کن چندین ستم که کوری یاد از عشق تو دم مثال مخلع مخبون
بیت کشتم بدر و از تو من نگارا ز آن به که یکره بکشی مرا راحت مثال همه مخبون بیت چرا همی

بیت من بن نمی نگرد بیک دو بوسه همی غم از دلم ببرد ۱۲ مثال معلوی از رجز و سعرة

مرا ای صنم لب لبم تا بفرماید بدل در طربم ۱۲ و ما امثله او زان پارسی انجمت بتمام

نمی آریم که بر بین بحر ها در پارسی شعر یافته نمیشود الا مثالهای که بتکلف گفته باشند این بحر

بحرهای دایره مختلفه و افر هم از بحرهای تازیان ست و جمعش در دایره مفاعلتن باشد

شش بار. و در بنا او را دو عروض و سه ضرب باشد. و بر سه وزن آید یکی وافی

و دو مجزو ابیات این ست شعر لیاغنیم یک یار غمزه بیش کان دو سه دون جمله ابیات بعضی

عروض صحیح ضرب هر دو مقطوف ست و این وافی ست شعر لقد علمت مفاعلتن بیعة ان

جنبک و اهن خلق عروض و ضرب هر دو سالم ست ج شعر اعاتبها و امرها بقضیتی

و تقضینی عروض سالم و ضرب معصوب ست و این هر دو مجزو ست و در زحافش دیگر

ارکان معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصم و اعقص

و اجب بکار دارند و اما بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم

یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم

و ضرب معصوب و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج

و این بحر و ازین جهت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید ببیتهای پارسی او از هزج باشد

و ببیتهای تازی او از وافر چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست

و فرق میان هر دو وزن بتسکین و تحریک واسط متحرکات بیش نیست مثال

وافی همه سالم بیت تا باغم تو بر بین دل من بزد علمی چنانکه از و بگرد جهان شدم

علمی مثال وافی عروض و ضرب مقطوف شعر چو بر گذری همی نگرم بروی چرا

نکنی تا نظری بکام مثال مجزو سالم بیت بدی چنین بجائی کسی که او نکند بجای

توبیخ و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم
و معصوب شاید لیکن اوسط همه جا جائز است اما در بحر سریع باید که نظام همه جا
محفوظ بود تا به تکلف جمع نشود و اگر همه جا مسکن کنند بحر هزج شود کامل مسدس از
بحر تازیان ست و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او راد و عروض
و شش ضرب ست و برنه وزن آمده ست پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش اینست

شعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی ۞ وکما علمت شمائلی وتکرمی ۞ عروض وضرب
هر دو سالم ست ب شعر واذا دعوتک عمهن فانه ۞ بنسب یزید ک عندهن خبالا ۞ عروض
سالم وضرب مقطوع ج شعر لمن الدیار برامتین فعاقل ۞ درست وغیر آیها القطر ۞ عروض
سالم ست وضرب مضمر اخذ د شعر لمن الدیار عفامر العهاء ۞ هطل اجش وبارح ترب ۞
عروض وضرب هر دو اخذ ست ه شعر ولالت اشجع من اسامة انه ۞ درست نزال
وکج فی الذعر ۞ عروض اخذ وضرب اخذ مضمر ست واین پنج وافی ست و شعر ولقد هم
الی فلم ترعه ۞ وایت آخر عروض سالم وضرب مرفل ست ز شعر حدث یکون مقامه
ابدا بمختلف الریاح ۞ عروض سالم وضرب مذال ست ح شعر واذا افتقرت
فلا تکن ۞ متخشعا وتجمل ۞ هر دو سالمند ط شعر واذا هم ذکروا الاساءة اکثروا وتحسنات
عروض سالم وضرب مقطوع ست واین چهار وزن مجزو ست و بطریق زحاف در
دیگر ارکان وضربها مقطوع و مرفل و مذال مضمر و موقوص و مخزول بکار دارند و ما
بپارسی بر بن بحر بتکلف گفته اند و بر قیاس نگر شعرهای ایشان در وافی بر عروض سالم وضرب هم سالم
یا مقطوع یا اخذ یا اخذ مضمر ۞ عروض مقطوع وضرب هم مقطوع یا اخذ یا اخذ مضمر ۞ عروض اخذ وضرب هم اخذ و
اخذ مضمر و هر دو اخذ مضمر و در مخزور بر عروض سالم وضرب مرفل یا مذال سالم ۞ عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال و در

ح شعر ای ۞ ب شعر ۞ ج شعر ۞ د شعر ۞ ه شعر ۞ ط شعر ۞ ز شعر ۞ ح شعر ۞ ط شعر ۞ ی شعر ۞ یا شعر ۞ یب شعر ۞ یج شعر ۞ ید شعر ۞ یه شعر ۞ یو شعر ۞ یز شعر ۞ یح شعر ۞ یط شعر ۞ ک شعر ۞ کا شعر ۞ کب شعر ۞ کج شعر ۞ کد شعر ۞ که شعر ۞ کو شعر ۞ کز شعر ۞ کح شعر ۞ کط شعر ۞ ل شعر ۞ لا شعر ۞ لب شعر ۞ لج شعر ۞ لد شعر ۞ له شعر ۞ لو شعر ۞ لز شعر ۞ لح شعر ۞ لط شعر ۞ م شعر ۞ ما شعر ۞ مب شعر ۞ مج شعر ۞ مد شعر ۞ مه شعر ۞ مو شعر ۞ مز شعر ۞ مح شعر ۞ مط شعر ۞ ن شعر ۞ نا شعر ۞ نب شعر ۞ نج شعر ۞ ند شعر ۞ نه شعر ۞ نو شعر ۞ نز شعر ۞ نح شعر ۞ نط شعر ۞ س شعر ۞ سا شعر ۞ سب شعر ۞ سج شعر ۞ سد شعر ۞ سه شعر ۞ سو شعر ۞ سز شعر ۞ سح شعر ۞ سط شعر ۞ ع شعر ۞ عا شعر ۞ عب شعر ۞ عج شعر ۞ عد شعر ۞ عه شعر ۞ عو شعر ۞ عز شعر ۞ عح شعر ۞ عط شعر ۞ ف شعر ۞ فا شعر ۞ فب شعر ۞ فج شعر ۞ فد شعر ۞ فه شعر ۞ فو شعر ۞ فز شعر ۞ فح شعر ۞ فط شعر ۞ ص شعر ۞ صا شعر ۞ صب شعر ۞ صج شعر ۞ صد شعر ۞ صه شعر ۞ صو شعر ۞ صز شعر ۞ صح شعر ۞ صط شعر ۞ ق شعر ۞ قا شعر ۞ قب شعر ۞ قج شعر ۞ قد شعر ۞ قه شعر ۞ قو شعر ۞ قز شعر ۞ قح شعر ۞ قط شعر ۞ ر شعر ۞ را شعر ۞ رب شعر ۞ رج شعر ۞ رد شعر ۞ ره شعر ۞ رو شعر ۞ رز شعر ۞ رح شعر ۞ رط شعر ۞ ش شعر ۞ شا شعر ۞ شب شعر ۞ شج شعر ۞ شد شعر ۞ شه شعر ۞ شو شعر ۞ شز شعر ۞ شح شعر ۞ شط شعر ۞ ت شعر ۞ تا شعر ۞ تب شعر ۞ تج شعر ۞ تد شعر ۞ ته شعر ۞ تو شعر ۞ تز شعر ۞ تح شعر ۞ تط شعر ۞ ث شعر ۞ ثا شعر ۞ ثب شعر ۞ ثج شعر ۞ ثد شعر ۞ ثه شعر ۞ ثو شعر ۞ ثز شعر ۞ ثح شعر ۞ ثط شعر ۞ خ شعر ۞ خا شعر ۞ خب شعر ۞ خج شعر ۞ خد شعر ۞ خه شعر ۞ خو شعر ۞ خز شعر ۞ خح شعر ۞ خط شعر ۞ ذ شعر ۞ ذا شعر ۞ ذب شعر ۞ ذج شعر ۞ ذد شعر ۞ ذه شعر ۞ ذو شعر ۞ ذز شعر ۞ ذح شعر ۞ ذط شعر ۞ ض شعر ۞ ضا شعر ۞ ضب شعر ۞ ضج شعر ۞ ضد شعر ۞ ضه شعر ۞ ضو شعر ۞ ضز شعر ۞ ضح شعر ۞ ضط شعر ۞ ظ شعر ۞ ظا شعر ۞ ظب شعر ۞ ظج شعر ۞ ظد شعر ۞ ظه شعر ۞ ظو شعر ۞ ظز شعر ۞ ظح شعر ۞ ظط شعر ۞ غ شعر ۞ غا شعر ۞ غب شعر ۞ غج شعر ۞ غد شعر ۞ غه شعر ۞ غو شعر ۞ غز شعر ۞ غح شعر ۞ غط شعر ۞

مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع هر دو بتقدیم و تاخیر ضمیر یا عروض اخذ و ضرب اخذ مضمر مثالها
آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده بکسان باید
مثال هر دو سالم از وافی شعر نکنم یار کسان طمع که جفا بود نه روا بود که چنین
کنم نه روا بود ۵ و مثال هر دو مقطوع بیت چکنم که جز مراد تو در دل ۵ چکنم که جز تو دل
همی نگراید ۵ مثال هر دو مرفل از مجز و شعر به همان تو یکی نه بینی ۵ چو نگاری
بسفید کاری ۵ مثال هر دو سالم بیت نه روا بود که جفا کنی ۵ بکسی که با تو وفا کند ۵
مثال هر دو اخذ بیت نه نکو بود که کنی ۵ تو بهیچ روی بدی بدی ۵ مثال مزاحف از وافی شعر روزی
بود که عشق تو سر آیدی ۵ یا آن دولت بهر من بگر آیدی ۵ رکن اول مضمر و دوم موقوص
و سوم سالم ست و همه قصیده همچنین باید و ایراد دیگر مثالها بتطویل بی فائده اقتضا
می کند این ست بحرهای دائره موتلفه بحر این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل
ست و اصلش تازیان را در دائره مفاعیلن شش بار ست و در بنا مجزو بکار دارند
و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر دو وزن آید و تمامیش این ست
شعر عفا من آل لیلی السنهتا لا ملاح فالعمر ۵ عروض و ضرب هر دو سالم
ست ب شعر و ما ظهری لباغی الضیم بالنطع الذلول ۵ عروض سالم و ضرب محذوف
ست و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند و عروض
هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان یا و نون معاقبه باشد و صدر اخرم و آخر
واخرب بکار دارند و اما بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود و دو
نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف هم دو نوع بود موفور و اخرب و مکفوف و
مکفوف را مکفوف تنها خوانند و بعضی هر نوعی را بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله را بیج عروض

وهشت ضرب ست و بر سی و چهار وزن آمده است **هزج سالم** عروضیان این نوع
را سه عروض و سه ضرب آورده اند و پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی اوافی یعنی
و دو محذوف یعنی سدس و دو مقصور یعنی مربع و بیت **مثمن** این است **بیت** تا دنیا
همی گوید که دل در من نبندی به ۞ تو خود می پند نیوشی ازین گویای نالوپا **عروض و**
ضرب هر دو سالم ست بیار همه این در از بیت ناشد و در آخر این وزن مسبغ نشاید
که از دائره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا
یکحرف شمرند مانند الف و نون پندارند که مسبغ ست و خطا بود بدین مثال آن در میان
بیت بجای یکحرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول **مسدس** را عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه **بیت** بلا زنهار خاربر خیز و پیش آر
می باد و رخت همرنگ و هم بوئی ۞ وزن دوم را عروض هم مقصور ست یا محذوف
و ضرب محذوف بر ین گونه بود **بیت** فرو فرخ روی او چون نور خورشید ۞ نسیم زلف
او چون بوی عنبر ۞ وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم بود بر اینگونه **بیت**
بیار آن می که پنداری ۞ روان یا قوت تابستی ۞ و یا چون گرد شید و تیغ ۞ پیش آفتابستی
وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند **بیت** بماند ستم
غریوان ۞ من از بیداد و هجران ۞ و این محذوف ست و قیاس کند شته چنان اقتضا
می کند که اینجا سه دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را
عروض همان و ضرب محذوف والا هر دو ضرب مسدس
نیز یکی گیرند و حقیقت آن ست که در لغت پارسی میان این دو
وزن مباینت الا از جهة قافیه نباشد و چون چنین باشد سهو یکی را از هزج شمن

هزج مثمن سالم عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند و پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی اوافی یعنی بر مثمن و دو محذوف یعنی سدس و دو مقصور یعنی مربع و بیت **مثمن** این است **بیت** تا دنیا همی گوید که دل در من نبندی به ۞ تو خود می پند نیوشی ازین گویای نالوپا **عروض و** ضرب هر دو سالم ست بیار همه این در از بیت ناشد و در آخر این وزن مسبغ نشاید که از دائره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا یکحرف شمرند مانند الف و نون پندارند که مسبغ ست و خطا بود بدین مثال آن در میان بیت بجای یکحرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول **مسدس** را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه **بیت** بلا زنهار خاربر خیز و پیش آر می باد و رخت همرنگ و هم بوئی ۞ وزن دوم را عروض هم مقصور ست یا محذوف و ضرب محذوف بر ین گونه بود **بیت** فرو فرخ روی او چون نور خورشید ۞ نسیم زلف او چون بوی عنبر ۞ وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم بود بر اینگونه **بیت** بیار آن می که پنداری ۞ روان یا قوت تابستی ۞ و یا چون گرد شید و تیغ ۞ پیش آفتابستی وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند **بیت** بماند ستم غریوان ۞ من از بیداد و هجران ۞ و این محذوف ست و قیاس کند شته چنان اقتضا می کند که اینجا سه دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف والا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند و حقیقت آن ست که در لغت پارسی میان این دو وزن مباینت الا از جهة قافیه نباشد و چون چنین باشد سهو یکی را از هزج شمن

و مسدس یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن بیش
نباشد و در مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و درین نوع هم
دیگر روا نبود **هزج مکفوف** درین نوع هم وافی و مجزو و مشطور
مسدس و مربع آید و همه ارکان مکفوف آورند و آزایک عروض و ضرب
آورده اند و بر شش وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه
یا محذوف و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف و بحقیقت همه وزن باشد چنانکه گفتیم
مثال مثمن **شعر** بهار آمد و معقول برافکنده حوالی ۞ نسیم سمن آورده بمن باد شمالی
مثال مسدس **شعر** نگر تا غم هجر انت چه کرده است ۞ برین عاشق بیچاره پر درد مثال
مربع **بیت** بدستان دل من برده پیکی ترک پریزاد ۞ دلستکین او سطر دو ابود در متابان
برین وزنها شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار
جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید **بیت** دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج
جام آور رود آور نبیذ آور و شطرنج ۞ و بر عکس هم گفته اند **هزج اخرب**
واین نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا به دو اخرب آرند باقی مکفوف
و گفته اند آنرا بر پنج عروض و هشت ضرب است و بر بست و سه وزن آمده است هفت
مثمن و هشت مسدس و هشت مربع و بحقیقت آنرا سه عروض و سه ضرب است
و باعتبار تحقیق اگر خواهند این عدد را مضاعف گیرند و بر ده وزن است سه مثمن
و سه مسدس و چهار مربع بتفصیل این است آ عروض و ضرب هر دو سالم برین گونه
بیت ای کودک جادو وش وای فتنه آهرمن ۞ تنگ لب و زرین رخ سنگین دل و سیمین تن ۞ و چون اندرین قصیده رکن سیم تحقیق کنند برین وزن شود مفعول

مفاعیلن چهار بار و مسمط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش **بیت** گفتی یکشب یاری آن یار نیم آری گرگشته شوم بار دگر در پای تو اولی **ترب** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** صد سال بامید سلامی و پیامی چون معتکفان بر در بامت تو توان بود **درج** عروض همان و ضرب محذوف و همان ست که وزن گذشته ست ی عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ۵ عروض همان و ضرب مجبوب مثالش **بیت** با این همه در راه تو گر خاک شویم ۵ شائسته نباشیم قدمهای ترا و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع ز عروض همچنان و ضرب فع و شرط کرد اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهوست چه این دو وزن همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین مسکن الاوسط ست و عروض و ضرب محقق شده مثالش این وزن **شعر** ترسنده ازانم که اگر دریابد ۵ زین جان پر از درد بر آید فریاد ۵ و این چهار وزن که بحقیقت یکی ست وزن ترانه ست که آنرا رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند **مسدس سالم** ح عروض سالم یا مسبغ و ضرب مسبغ مثل طاهر دوسالم برنگیرد **بیت** تا کی بود ای کودک سنگین دل ۵ جور تو برین عاشق بیسامان ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **شعر** دلدار من آن ترک پریزاد ۵ کس نیست بخوبی بجهان یار یا عروض همان و ضرب محذوف و همان ست **ترب** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ح عروض همچنان و ضرب مجبوب مثالش **بیت** با تو نتوان گفت سخن ۵ زیرا که تولی شاه و بتان **یدر** عروض فاع یا مع و ضرب فاع **سه** عروض همچنان و ضرب فع و ما قبل ع — و ضرب ضرب و محقق الاول سالم و این هم سهوست و بحقیقت ضربهای گذشته بدست اما مسکن مثالش **بیت** چه از تحقیق شاه سالم گردید ۵

مسبغ مفاعیلن چهار بار و مسمط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش **بیت** گفتی یکشب یاری آن یار نیم آری گرگشته شوم بار دگر در پای تو اولی **ترب** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** صد سال بامید سلامی و پیامی چون معتکفان بر در بامت تو توان بود **درج** عروض همان و ضرب محذوف و همان ست که وزن گذشته ست ی عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ۵ عروض همان و ضرب مجبوب مثالش **بیت** با این همه در راه تو گر خاک شویم ۵ شائسته نباشیم قدمهای ترا و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع ز عروض همچنان و ضرب فع و شرط کرد اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهوست چه این دو وزن همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین مسکن الاوسط ست و عروض و ضرب محقق شده مثالش این وزن **شعر** ترسنده ازانم که اگر دریابد ۵ زین جان پر از درد بر آید فریاد ۵ و این چهار وزن که بحقیقت یکی ست وزن ترانه ست که آنرا رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند **مسدس سالم** ح عروض سالم یا مسبغ و ضرب مسبغ مثل طاهر دوسالم برنگیرد **بیت** تا کی بود ای کودک سنگین دل ۵ جور تو برین عاشق بیسامان ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **شعر** دلدار من آن ترک پریزاد ۵ کس نیست بخوبی بجهان یار یا عروض همان و ضرب محذوف و همان ست **ترب** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ح عروض همچنان و ضرب مجبوب مثالش **بیت** با تو نتوان گفت سخن ۵ زیرا که تولی شاه و بتان **یدر** عروض فاع یا مع و ضرب فاع **سه** عروض همچنان و ضرب فع و ما قبل ع — و ضرب ضرب و محقق الاول سالم و این هم سهوست و بحقیقت ضربهای گذشته بدست اما مسکن مثالش **بیت** چه از تحقیق شاه سالم گردید ۵

دل سوخته از زلفت مشک ۞ خجلت زده از رویت نه مربعات یو هر دو سالم
گونه شعر اکنون که چنین زارم ۞ بر من نکنی رحمت ۞ واین مانند یک مصراع شمن ست اگه
رکن سیم محقق آرند نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب نشاید و بر نیگونه بود بیت من
بی تو چنین زارم ۞ تو از دور همی خندی عروض سالم و ضرب محذوف بر نیگونه بیت
چندین چه کنی تمثیل ۞ مارا چه فرمیی ۞ واین هر دو همچنان ست که در اول گفته شد
بیط هر دو محذوف بر نیگونه بیت ای یار گرامی ۞ آخر تو کجائی ۞ واین دو یک مصراع
نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست که جائیکه عروض پدید نبود و ضرب ازان
بر نیگونه شعر یکبار چنین همشل ۞ وخون خواره میاش کا عروض همان و ضرب
محبوب بر نیگونه بیت دانی که دل از تو نشود سیر مرا لک عروض همچنان و ضرب
فاع و ما قبلش سالم بر نیگونه بیت مشتاب بر من همتا تحمی باش که عروض همچنان
و ضرب مجبوب مانند قبض بر نیگونه بیت دانی که دلم سیر ۞ ز تو کی گردد ۞ واین همه چهار یک وزن
ست بروزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهار ند و آنچه ازین
وزنها مانند یک مصراع شمن ست متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار
گفته اند و ایشان هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده مانند چهار مشطور
یا نیتهائی مقصد از اشعار تازیان که آنرا منتصفی معین نباشد و بدین سبب ترانه را
قدما چهار بیت می گرفته اند و آنرا چهار بیتی خوانده اند و بتازی رباعی و در هر چهار قافیه
آوردن لازم می شمرده اند امانزد یک متاخران چون مربعات این اوزان مستعمل
نیست این اوزان مستروک ست و هر بیتی را ازین ابیات مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی می خوانند و مصراع سوم را نمی خوانند و قافیه نه لازمی نهند

وبدانکه رکن دوم از شمنات که چهار خانه بنود واز سه سات ومربعاتی که دو نمیه نشود
روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند
در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود میان یا
ونون مراقبه بود و در همه مواضع تسکین او اسطر روا بود و خلطش با تحریک هم روا بود
وبدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض محبّق وغیر محبق ومکفوف محبق وغیر محبق شاید
ورکن سوم مکفوف محبق وغیر محبق شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد اما بران
تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تحبیق صورت نه بندد و رکن چهارم از ل محبق
وغیر محبق ومحبوب محبق وغیر محبق شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن
چهارم بست وچهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند واین بحر را حاشیتی
ست وآن آنست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی افتد برین گونه شعر

ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر ٭ واین وزن اوّل شمن ست که رکن
آخر سالم ست واگر یک سبب ازوی افگنی وزنی دیگری شود هم از اوزان
این بحر تلانگاه گنج سبب بماند مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه شعر

ای دلبر دل شد ٭ هم سبب تسکین متحرکات ست پس هشت وزن حاصل آید
برین ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری یک سبب خفیف باشد رجز واین بحر هم در
هر دو لغت مستعمل ست واصلش تازیان را در دائره مستفعلن شش بار بود دور
بنا وافی ومجزو ومشطور ومنهوک بکار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد
و پنج وزن آید دو وافی و یکی مجزو و دو یکی مشطور و یکی منهوک و بقیهاتش این ست
شعر دارد سلمی ادهم سلیمی جاره ٭ قصر تری آیاتها مثل الزبر ٭ عروض و ضرب

هر دو سالم است **ب شعر** القلب مبنی جاهد مخبونه عروض سالم و ضرب مقطوع است و این هر دو وافی است **ج شعر** قد باح قلبی منزل ثمن ام عمرو مقفر است و این مجزوء است و عروض و ضرب سالم **د شعر** ما باح آخر انا و عجوا قد بتنا و آین مشطور است و عروض ضرب باشد و صدرش ابتدائیش **ه شعر** یا لیتنی فیها جذع و این منهوک است مانند مشطور و حشو ندارد و عبد الصمد بن المعذل الجزء گفته است و هر بیتی ازان رکنی بر بیگونه **شعر** قالت خبل ثم ذا الخبل ثم ذا الرجل و حین احتفل ثم آبدی بصبل و حکم این حکم شعرهائی است که بر یادت از این مرد آمد گاه گاه بحسب ساخت بدیه ساخت پیاز را ارکان مستعمل گفته اند بکلفت و بطریق زحاف در همه رکنها خبن و طی و خبل روا بود و در ضرب مقطوع خبن بیش روا نبود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع سیار آمده است و خلیل از عدد تهی آنرا در نیاورده اما به پارسی اصل این بحر در دائره مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و ثنی آورده اند و بر مشطور عرب که ثلث باشد هم گفته اند و مخبون را کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عروض و ده ضرب آورده اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون بهم جمله پنج عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد **ر سالم** عروضیان گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب است و بر پانزده وزن آمده چهار مثمن و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی ثنی باین تفصیل **مثمنات** اعروض سالم یا ذال و ضرب مذال **ب** عروض همچنان و ضرب سالم هر دو بحقیقت یک وزن است و حکم مذال درین وزن همان است که حکم مسبغ

در بحر مثمن چه این وزن دراز و تمامی مساوی آن ست و مثال این وزن
چنین باشد **بیت** ای دولت تو سود دماوی خشم تو مار ازیان ٭ سود ت همیشه
بهما لیکن زیانت راگان ٭ و مستمط چهار خانه برین وزن خوش آید ج عروض
سالم و ضرب اعرج بر سنگونه **بیت** آگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس
گوید مرا ٭ گر بگذرد دلخواه من بیش درم شبگیران **ک** عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان بر سنگونه **بیت** تا کی کنی ما با ستم بر عاشق بیچاره ٭ زوری بود کز جور
تو گردد ز شهر آواره ٭ و متاخران برین دو وزن شعر کم گویند مسدس سات ٥ عروض
سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **شعر** تا کی مرا گوئی که از من باش دور ٭ کز دور
باشم از تو چون باشم صبور ٭ و عروض همان و ضرب سالم بحقیقت همان ست
ز عروض سالم و ضرب اعرج ح عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی ست مثالش
بیت هرگز نکردم با تو جانان من بدی ٭ پس چون که از نیکی نیم برخوردارم آخر ٭
مربعات ط عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش و دگی گوید **شعر** ای
دل به تیر آتش پری یا ز زیر چنگال عقابی **ی** عروض همچنان ست و ضرب
مذال یا عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش **شعر** ای دلبر آزاد
خو ٭ تا کی عتاب و جنگ تو **یب** عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر سنگونه
شعر ناخورده باده چشم تو ٭ گونی چرا شده مخمور **یج** عروض سالم یا مقطوع و ضرب
مقطوع بر سنگونه **بیت** گر یار دیگر داری ٭ زان آیدم دشواری **مثلث** ید بدیع
یعنی برین وزن قصیده گفته است که اولش این ست **بیت** نوشید جهان زین نو
بهار و سال نو ٭ و بعرب تشبیه کرده و کسی دیگر برین وزن نگفته است **مثنی** یه **بیت**

بدخوئی بر کیمیا پوشیده مستعمل نزد یک متاخران ازین جمله وزن اول بیش نیست و باقی
از جهت تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع از دیگران بهره و همه
بدیع یعنی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعذل هر بیت از یک رکن
اولش این ست **بیت** شور بر گذر پ اند زنگر پ یاد سفر پ یاد حضر پ دیدی سر پ زر و
خوتر بر رجز **مخبون** همه ارکان مخبون بود و عروضیان بازای هر بیتی از سالم
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعج و مقطوع بی خبن آورند و
همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون **بیت** دو
دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم پ و لیک ز آتش دلم بمانده خشک هر دو لب
و باقی برین قیاس **رجز مطوی** همه ارکان مطوی بود و عروضیان بازای هر بیتی
از سالم بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن از
مخبون خوشتر بود و مثالش از **مثمن بیت** تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مثالش از **مسدس بیت** ای صنم از عشق
تو بیمار شدم پ تو نکنی هیچ بکارم نظری پ و لیکن او سط در همه جا روا دارند و اینگاه میان
ضرب اعج و ضرب مطوی مذال مسکن و میان ضرب مقطوع و ضرب مطوی مسکن فرق
نماند و در حد و ضرب خبط لازم آید و بجا هم ابیات از اسباب متوالی برخیزد اما نه بران ترتیب
که در رمل و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مخبون افتد
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از **شعر سنائی**
بیت دست کسی بر نرسد بشاخ هیبت تو پ تا رگ بجنبت او نرخ وبن برنکنی پ چون
رکن سیم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب

مخبون آورده و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و این چنین بسیار نشاید که
استعمال کنند و بعضی از متاخران مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و بیتی
از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
زنیکوان لطف و کرم سزاست از جور و ستم ۞ مدار ازین بیش بغم دل مرا ماه رخا ۞
و اگر جای بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بیت کیسه تهی شنود فربه است با تو ازین قوی دلم ۞ چاره چیه
خاقانی اگر کیسه رسد بلا عرضی ۞ گرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ۞ بحر ز قاعده نشد
تا تو بهانه آوری رمل و این بحر هم بتازی و هم بپارسی مستعمل است و
اصلش بتازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در نبا وافی و مجزو کاراند
و او را دو عروض و چهار ضرب بود و بر شش وزن آید سه وافی و سه مجزو
بیتهایش این ست شعر ایمع النعمان عنی مالکا ۞ انه قد طال حبسی و
انتظاری ۞ عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل آزا
متمم خوانده اما مستعمل نیست ب شعر مثل لشوق البرد عنی بعدک القطر مغاو و
ما دنی الشمال ۞ عروض محذوف و ضرب مقصور ست ج شعر قالت الخبا لما
شاب راسی بعد هندا و اشتهب ۞ هر دو محذوف ست و این هر سه وافی ست د
شعر یا خلیلی اربعا و استخبرا ثمانیعسفان ۞ عروض سالم و ضرب مسبغ ست ه شعر
و ادرسات ۞ مثل آیات الزبور ۞ هر دو سالم است و شعر طالما قرت العینان من هذا
الثمن ۞ عروض سالم و ضرب محذوف ست و این هر سه مجزو ست و آمار جافش در ارکان
ضبن و کف و شکل رواست و مگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف ۞

که بقای کن دوم وسوم محیط باشد معاقبه باشد وارکان باین سبب صدر یا عجز
یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است واما بیاری این بحر دو نوع آید سالم ومخبون
وبعضی عروضیان هریک را بحری دیگر شمرند وهر یکی وافی ومجزو ومشطور ومنهوک
یعنی مثمن ومسدس ومربع ومثنی آورده اند وجمله را هشت عروض وچهارده ضرب
آورده اند وگفته اند بر سی وچهار وزن ست **رمل سالم** عروضیان این نوع
را پنج عروض ونه ضرب آورده اند وگفته اند هفده وزن ست بعضی مثمن و پنج
مسدس وچهار مربع ویکی مثنی **مثمنات** اعروض وضرب هر دو سالم شاش
شعر چند گریم چند ناچند باشم چفت اندوه نیست گوئی ماه روئی مرمرا زین غم رهائی
ب اعروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور مثالش **بیت** مرمرا از جان ودل
چیزی گرامی تر نبود تا دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق ج عروض
همان ن وضرب محذوف ست وحقیقت همان وزن ست ج عروض محذوف
مخبون یا محذوف مقطوع مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون بدینگونه **بیت** تا کی
از هجران نگارا چند باشم بدور ☆ سنگ وآهن نیستم من چند باشم صبور ه عروض
همان وضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه **بیت** با تو خوبی کرد خواهم کرد تو خوبی
کنی ☆ ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم وع عروض محذوف مطموس یا محذوف
اجذ وضرب محذوف مطموس مثالش **شعر** کار خویش از چاکر خود دار چه داری راز پنهان کار خویش
ار راز داری از سخن چین دار زنهار عروض همان وضرب محذوف اجذ
مثالش **شعر** مرد دانا راز دانا یار باید خوب ☆ کر تو دانائی ترا هم یار دانا
به ☆ واین چهار وزن آخیر به نزدیک متاخران مهجور ست **مسدسات**

مسدسات ح عروض سالم وضرب مسبغ مثالش شعرای نگار اگر تو نیکوتر
نه بینی ۵ حاجز اندر صورتت صورت نگاران مطرح عروض وضرب هر دو سالم وهمان است
که وزن اول می عروض سالم با مشعث وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیک خواهت جفت اندوه ۵ چند باشد دوستدارت بازاری ۵ وازدو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم بدینسان بیچاره ۵ گشته شادی زین دل من اواره یا
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور سه عروض همان وضرب محذوف
وهر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو ۵ راز پنهانی کنون
پیدا کنم ۵ واگر عروض وضرب فعول وفعل وفاع وفع کنند از مدیر تقطیع توان کرد
واز انجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم وپنجم ست مربعات بحر عروض
سالم وضرب مسبغ یعنی هر دو سالم وهر دو یک وزن ست مثالش بیت خورد و یا
دلربا یا ۵ چو نگذ یا چاکر آسانی یعنی عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور
همان وضرب محذوف وهر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که شد بد
خواهد تر آزمردمی هست اوبری ۵ واین اوزان نیمه شمند وحال ایشان همچنان
ست که در هزج گفته شد واگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت ومعقد شود مثنی نیز مثالش شعر آفتابی چو شکیبایی ۵ بحقیقت این
اوزان همه ده ست ومتداول از انجمله سه وزن ست رمل مخبون همه ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید وواین دلیل ست بران که ارکان سه تای ارکان
اصلی منست در دائره وفروع سه اند وعروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
ودوازده ضرب ست وبر هفده وزن آمده است هشت مسبغ وشش مسدس دو مربع

مسبغات ح عروض سالم وضرب مسبغ مثالش شعرای نگار اگر تو نیکوتر
نه بینی ۵ حاجز اندر صورتت صورت نگاران مطرح عروض وضرب هر دو سالم وهمان است
که وزن اول می عروض سالم با مشعث وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیک خواهت جفت اندوه ۵ چند باشد دوستدارت بازاری ۵ واز دو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم بدینسان بیچاره ۵ گشته شادی زین دل من اواره یا
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور سه عروض همان وضرب محذوف
وهر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو ۵ راز پنهانی کنون
پیدا کنم ۵ واگر عروض وضرب فعول وفعل وفاع وفع کنند از مدیر تقطیع توان کرد
واز انجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم وپنجم ست مربعات بحر عروض
سالم وضرب مسبغ یعنی هر دو سالم وهر دو یک وزن ست مثالش بیت خورد و یا
دلربا یا ۵ چو نگذ یا چاکر آسانی یعنی عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور
همان وضرب محذوف وهر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که شد بد
خواهد تر آزمردمی هست اوبری ۵ واین اوزان نیمه شمند وحال ایشان همچنان
ست که در هزج گفته شد واگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت ومعقد شود مثنی نیز مثالش شعر آفتابی چو شکیبایی ۵ بحقیقت این
اوزان همه ده ست ومتداول از انجمله سه وزن ست رمل مخبون همه ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید وواین دلیل ست بران که ارکان سه تای ارکان
اصلی منست در دائره وفروع سه اند وعروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
ودوازده ضرب ست وبر هفده وزن آمده است هشت مسبغ وشش مسدس دو مربع

میزان الافکار

وضرب مخبون معرّی برینگونه بیت عرب انگیز دمی اورا بصبوحی ۞ که حریف مست و بهار وجوانی ۞ و این هر دو یک وزنست یا عروض مخبون یا مشعث وضرب مشعث برینگونه بیت اگر اید ون که همی دانش ورزی ۞ زهمه خلق نکو نامی یابی و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه ساکن وزن گذشته است زیرا که مفعولن مسکن العین فعلاتن است عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور برینگونه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش ۞ تو مکن جور برین عاشق خویش ۞ یا عروض همان وضرب مخبون محذوف و بحقیقت همانست پدید عروض همان وضرب مخبون محذوف مسکن وعروضیان آنرا تبر گویند بسبب و این وزن را هم استحقاق انفرادیست مربعات یه عروض مخبون معرّی یا مسبغ وضرب مسبغ برینگونه بیت سخن من که رساند ۞ برآن ماه دلارام یکی مربع معرّی دگرش همان ست مثنی نیز برینگونه بیت رهنمایم به بستی ۞ و بحقیقت این اوزان عائد باهشت وزن ست و آنچه عروض یا ضرب فعول یا فعل یا فاع یا فعْ ست متروک ست و مقصور و محذوف مقبول تر از دیگرهاست و تسکین او سط همه جا استعمال کنند و باغیر مسکن خلط کنند و چون همه مسکن بود بیت از اسباب بود چنانکه در بحر گفته آمد و اینجا ده وزن متوالی برخیزد و بتفاصیل یک یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب و مصراع اقصر از سه سبب و این غریب تر از انچه در بحر گفتیم و فرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج و رجز و رمل در مصراعها کمی دیگر در قصیده ظاهر شود و همین قیاس در دیگر مواضع و مستاخوان را وزنی خوش ست که بر مل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می گیرند و یکی سالم تا بتی از فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش این ست بیت

بچمن برآی وزری سپه بهار شکن ۞ بسر غمزه بجنبان صف روزگار شکن ۞ این
ست بحور دائره مجتلبه واوزان آن سریع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است
واصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دوبار است و وافی و مشطور بکار
دارند و آزاد در بنا تبازی دو عروض و شش ضرب ست و برشش وزن آمده
و ابیاتش این ست اشعر ازمان سلمی لاری اگراون فی شام و لافی عراق
عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف ب شعر یلج الهوی رشئ بذات
الغضا ۞ مخلوق من شعجم الحول ۞ عروض و ضرب مطوی مکشوف ست ج شعر قالت
لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی ۞ عروض همچنان ست و ضرب اصلم ب شعر
النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم ۞ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف
ست و این چهار وافی ست ه شعر نفضن فی حافاته بالاتوال ۞ عروض و ضرب یکی
و این موقوف ست و شعر یا صاحبی رحلی افلا تحمدلی ۞ همچنان ست و آن مکشوف ست
و هر دو وزن از شطور ست و بطریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مطوی و مخبول را
دارند و ضربهای مشطور مخبون روا دارند و اما بیارسی ارکان همه مطوی بکار دارند
و بر سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان به تکلف گفته اند از جهت
تشبه بعرب و گفته اند و راسه عروض ست و شش ضرب و برده وزن آورده اند
باین تفصیل اگر عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه
بیت چون زنم دست بفتراک تو ۞ جز تو کسی نیست مرا دستگیر ب عروض
همان و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان وزن اول ست ج عروض مطوی
مکشوف و ضرب مخبون مکشوف برینگونه بیت ماه رخا بر همه روی زمین ۞ جز تو مرا یار

میزان الافکار

دگر نزد یکی عروض همان وضرب اصلم گفته اند واین همو ست چه انیجا طی لازم ست
وبحقیقت مخبول مکشوف مسکن ست مثالش بیت کشته تو هست شفای دلم ز انکه
شد اوخسته باد امت قاتلن واین وزن مسکن وزن سیم ست عروض وضرب آرد و
مخبول مکشوف برینگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد قبله ازین به نبود در جهان
وعروض همان وضرب اصلم وسخن در وهمان ست که گفته آمد زحر عروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برینگونه بیت سنگدل آن یار
بی آزرم شد یکبشم از خود نکند شادی عروض همان وضرب اصلم محذوف وبحقیقت
همان وزن ست مشطور وضرب موقوف برینگونه ع در شهر من چو تو پسر جانان
نیست ی هم مشطور وضرب مکشوف برینگونه بیت بار دگر ان بت من باز آمد و
بنزدیک متاخران مستعمل وزن اول ست ودوم از سالم مثال برینگونه گویند بیت
دلخواه من برین ستمگاره شد بی هیچ جرمی مرمرا کرد خوار و زار مخبون برین گونه
بیت چرا مرد می کنی بارهی چرا همی کنی دلش ربا بردی ودیگر ها را همه مثال
آورده اند ولیکن ناخوش ومتکلف باشد قریب این بحر بپارسی گویان خاص
ست واصلش در دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست ودر بنا مکفوف
بکار دارند موقوف یا اخرب وبر دو راد وعروض وچهار ضرب آورده اند وگفته
اند بر بستش وزن آمده است ومکفوف راد وزن آورده اند یک عروض مقصور یا
محذوف ودو ضرب اول مقصور دوم محذوف وبحقیقت هر دو یکی ست مثالش
این ست بیت فغان زان سرو زرین تا بدارد فروهشته ز یاقوت آبدار و
اخرب را چهار وزن آورده اند دو عروض وچهار ضرب آ عروض سالم و

سالم ومقصور یا محذوف — فاع لاتن

میزان الافکار

ع قولهٔ فروهشته ز یاقوت آبدار فعولن مفاعیل تا بدار فاعلان

ع تقطیعش فروهشته ز یاقوت آبدار فعولن مفاعیل تا بدار فاعلان

ع قولهٔ در شهر من چو تو پسر جانان نیست ی هم مشطور وضرب مکشوف برینگونه

ع تقطیعش در شهر من چو تو پسر جانان نیست ی هم فاعلن مفاعلن فعلن

ع قولهٔ بار دگر ان بت من باز آمد و بنزدیک متاخران مستعمل وزن اول ست

ع تقطیعش بار دگر ان بت من باز آمد و بن مفتعلن مفتعلن فاعلن

ع قولهٔ دلخواه من برین ستمگاره شد بی هیچ جرمی مرمرا کرد خوار و زار

ع تقطیعش دلخواه من برین ستمگاره شد بی هیچ جرمی مرمرا مفتعلن مفتعلن فاعلن

ع قولهٔ چرا مرد می کنی بارهی چرا همی کنی دلش ربا بردی

ع تقطیعش چرا مرد می کنی بارهی چرا همی کنی دلش ربا بردی

ع قولهٔ چرا مرد می کنی بارهی چرا همی کنی دلش ربا بردی

ع تقطیعش چرا مرد می کنی بارهی چرا همی کنی دلش ربا بردی

ع قولهٔ ودیگر ها را همه مثال آورده اند ولیکن ناخوش ومتکلف باشد

ع تقطیعش ودیگر ها را همه مثال آورده اند ولیکن ناخوش ومتکلف باشد

ع قولهٔ قریب این بحر بپارسی گویان خاص ست واصلش در دائره مفاعیلن

ع تقطیعش قریب این بحر بپارسی گویان خاص ست واصلش در دائره مفاعیلن

ع قولهٔ مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست ودر بنا مکفوف بکار دارند موقوف یا اخرب

ع تقطیعش مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست ودر بنا مکفوف بکار دارند موقوف یا اخرب

ع قولهٔ وبر دو راد وعروض وچهار ضرب آورده اند وگفته اند بر بستش وزن آمده است

ع تقطیعش وبر دو راد وعروض وچهار ضرب آورده اند وگفته اند بر بستش وزن آمده است

ع قولهٔ ومکفوف راد وزن آورده اند یک عروض مقصور یا محذوف ودو ضرب اول

ع تقطیعش ومکفوف راد وزن آورده اند یک عروض مقصور یا محذوف ودو ضرب اول

ع قولهٔ مقصور دوم محذوف وبحقیقت هر دو یکی ست مثالش این ست بیت

ع تقطیعش مقصور دوم محذوف وبحقیقت هر دو یکی ست مثالش این ست بیت

ع قولهٔ فغان زان سرو زرین تا بدارد فروهشته ز یاقوت آبدار و

ع تقطیعش فغان زان سرو زرین تا بدارد فروهشته ز یاقوت آبدار و

ع قولهٔ اخرب را چهار وزن آورده اند دو عروض وچهار ضرب آ عروض سالم و

ع تقطیعش اخرب را چهار وزن آورده اند دو عروض وچهار ضرب آ عروض سالم و

ع قولهٔ سالم ومقصور یا محذوف فاع لاتن

ع تقطیعش سالم ومقصور یا محذوف فاع لاتن

ع قولهٔ محذوف

ع تقطیعش محذوف

ع قولهٔ وچهار ضرب یعنی سالم ومقصور ومحذوف

ع تقطیعش وچهار ضرب یعنی سالم ومقصور ومحذوف

ع قولهٔ مفاعیل تا بدار فاعلان

ع تقطیعش مفاعیل تا بدار فاعلان

ع قولهٔ زیاقوت مفاعیل آبدار فاعلان

ع تقطیعش زیاقوت مفاعیل آبدار فاعلان

میزان الافکار

ضرب مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست مثالش بلبت شیرین

برنده کف دهنده خود هر چه خزین بود محال ست ب هر دو سالم مثالش بلبت

بار آن که زمین پاک شسته دارد چون کز دل من غم همی نشوید ج عروض مقصور یا محذوف

وضرب مقصور بر یکگونه بلبت با مردم ناسازگار طبع بیچاره شود مردسازگار ک

عروض همان ست وضرب محذوف و بحقیقت همه سه وزن بیش نیست وحکم تسکین

اوسط همان ست که گفته آمد و این بحر نیز دیگ متاخران هم متروک ست

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و تبازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات

مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و اورا یک عروض بود دو ضرب

و بر سه وزن آید یکی وافی و بیش این ست شعر ان ابن زید لازال مستعلا

للخیر نفشی فی مصیره الشر فاء عروض سالم وضرب مطوی ست و دو منهوک یکی

را ضرب موقوف و بیش این ست ب شعر شبر آبی عبد الدار و دیگر را

ضرب مکشوف و بیش این ست ج شعر و تیم سعد سعدا و لطبرین زحاف در همه

ارکان غیر ضربها ضمن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض که اگر خبل کنند باقی مفعولات

پنج متحرک متوالی شود و باید و در ضربهای منهوک ضمن بکار دارند و وزنی دیگر یافتند

که خلیل نیاورده است و آن وافی ست عروض سالم وضرب مقطوع و اما بیاریی

اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و

مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند

اورا سه عروض و هشت ضرب ست و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش

مسدس و دو مربع بدین تفصیل مثمنات اگر عروض مطوی موقوف یا مکشوف

فاعلن

وضرب مطوی موقوف برینگونه **بیت** ترک من آن غو بروی سیمبر و مهرجوی ۞ قامتش
آزاده سرو روی چو ماه تمام ۞ وچون این وزن چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم
هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض وضرب **ب**
عروض همان وضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان ست **ج** عروض اصلم مقصور
یا اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برانگونه **بیت** من زفروغ رخ چو ماه تو هر شب
باز نمایم نشان ز شعله خورشید **د** عروض همان وضرب اصلم محذوف و بحقیقت همان ست
که گذشت **مسدسات** ۞ عروض مطوی معری وضرب مذال برانگونه **بیت** یا سمن آن
سرو قد موی میان ۞ سیم بر و مشک زلف بدر جمال **و** عروض وضرب هر دو مطوی معرّی
وحکمش همان ست ز عروض مطوی یا مقطوع وضرب اعرج برانگونه **بیت** چون شوی ز
تو باشد عنایت ای مهتر ۞ هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه **ح** عروض همان وضرب مقطوع
وحکمش همان ست و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مطموس که بروزن فعول
باشد استعمال کرده اند **ط** عروض اخذ مقصور یا اخذ محذوف وضرب اخذ مقصور برانگونه
بیت ای بدورخ چون گل بهار فرخ ۞ چون تو ندیدم یکی نگاری **ی** عروض همان
وضرب اخذ محذوف وحکمش همان ست **مربعات** یا **ک** عروض مطوی موقوف
یا مکشوف وضرب مطوی موقوف برانگونه **بیت** چون ز تو رنجم فزود و شه ز تو رنجم قرود ۞ صابری از من مخواه
یب عروض همان وضرب مکشوف وحکمش همان ست و این جمله بحقیقت پنج
وزن ست لکن اوسط همه جا رو ابود و چون در ضرب سوم و چهارم یا هم بمسکن کنند بهنج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع
توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه است و باقی بر این قیاس

وهر جا که چنین افتد فرق بدیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد و تعضی عروضیان این را اوزان از سالم مستفعلن و مخبون مشلله آورده اند مثال وزن اول از سالم بیت بریار سن بیگناه بی جرم بگرفت راه ۰ آن حاسد عیب خواه و آن دشمن زشت گوی و از مخبون شعر مرا از آن وی لعل وزان و زلف سیاه ۰ زر در گه شب کنی و زشب گهی باز روز ۰ و از مخبون اگر بهر دو مستفعلن مخبون باشد نهایت ناخوش بود اما اگر دوم مطوی بود بهتر باشد برینگونه بیت مرا زلعل و دُر تو نیست نصیبی ۰ مرا ز چرخ سیاه تست گزندی ۰ مثال وزن پنجم از سالم بیت بر من جبه اکرد ۰ دراز این زبان ۰ بگذار تا دارم این زبان در دهان و از کن اول مخبون شعر زبهر خوبی نه از برای فا ۰ تراگزیدم بتار خلق جهان ۰ و باقی برین قیاس خفیف این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و تبازی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار ست و او را سه عروض و چهار ضرب ست و پنج وزن آمده ست سه از وافی و دو از مجزو بابین تفصیل اشعر حل آنیلی مابین دُرّی فیاد قوضلی وعلت علوته بالسحال ۰ عروض و ضرب هر دو سالم ست ب شعر لیت شعری هل تم هل اتینهم ۰ او یحولن من دون ذاک التردی ۰ عروض سالم و ضرب محذوف ست ج شعر ان قدرنا یوما علی عامر ۰ تنصف منه او ندغه لکم ۰ هر دو محذوف و این هر سه وافی ست د شعر لیت شعری ماذا تری ۰ ام عمر فی امرنا ۰ هر دو سالمند ه شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم کسیر ۰ عروض سالم و ضرب مخبون متصور ست و این هر دو مجزو ست و بطریق زحاف در همه ارکان ضبن وابود و در رکن اول کف و شکل روا بود و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد و در ضرب بیت اول تشعیث روا بود در عروض اگر بیت مصرع بود دهم لازم آید و اما بپارسی اصلش در دائره فاعلاتن

میزان الافکار ۵ برین قیاس مستفعلن مکرر دایره فاعلات را ۰ برزبان مستفعلان بگذار تا مستفعلن دایم فاعلات ۰ مستفعلان با بیر دیم برای مصنف وزن عروض ۰ کز دان عروض شعری و فرق مثال وزن پنجم ۰

میزان الافکار ۵ یعنی در هر جهان برابر سبب خفیف و ثقیل ۰ زیرا که مفاعلن بازاء فاعلات و تفعیلش ۰ مفتعلن ۱۲ میزان الافکار ۵ یعنی در دوایر

۶۲

در دایره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ۰ حل آنیلی فاعلاتن لا وعلت فاعلاتن ۰ میزان الافکار ۰ فاعلاتن مس تفع لن

مسدس تفعلن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آنرا چهار عروض و هفت ضرب ست و برهشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و شش مسدس دیگی مربع باین تفصیل اگر عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن برینگونه بیت منم آنکس که تا بفرق همیشورم از قدم
زغم عشق آنصنم که نه بینی چنو دگر مسدس ساب هر دو مخبون برینگونه بیت تن تو ای چان
دردمند بود و دل من ۵ صنما رنج بر که بیشتر آمد ۵ ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث و این
بحقیقت همان ست که ضرب دوم مثالش بیت من اگر دل بتن بیوشم یاری ۵ رخ چون
زعفران بچه پوشانم ک عروض همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت چکنم چون مرا نباشد
یارم ۵ بکه نالم ازین حکایت وحال ۵ عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برانگونه
بیت چکنم صابری چو صبر نماند ۵ تنم از رنج صابری بگداخت ۵ و ضرب مشعث مقصور هم
مستعمل باشد و بایستی که بجهت آن وزنی دیگر آورندی و عروض همان و ضرب محذوف و
وحکمش همان ست ز عروض همان و ضرب ابتر گفته اند و آن همو ست بل مشعث
محذوف ست برانگونه بیت چه گنه کردم ای نگار بگو ۵ که زمن روز شب گریزانی ۵ و
این جمله مجزو این بحر ست مربع ح هر دو مخبون ست برانگونه بیت چه کنی با کسی جفا
که بود از تو مبتلا ۵ بحقیقت این جمله پنج وزن ست و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اوسط
متحرکات هم جایز بود و عروضیان بر ارکان سالم تکلف اشکله آورده اند مثال وزن اول
از مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من مکن بدنگار ۵ تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم
مثال وزن دوم بیت دل ربا باشد پاک پیدا رازم ۵ نزد هر کس زمین دیده غمازم ۵
مثال وزن سوم ۵ روی یارم مملاله را ماند ۵ لاله چون او کی بر دمد در بهار ۵ مثال وزن
چهارم بیت بیشتر آید دلخواه من بامداد ۵ هر دو رخ را راست چون بهشت ۵ مثال وزن پنجم بیت

۵ تقطیع مسدس مخبون محذوف
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون ابتر
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث مقصور
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث محذوف
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث مقصور محذوف
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث ابتر
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
میزان الافکار
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث ابتر
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث محذوف
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث مقصور محذوف
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث مقصور
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون مشعث
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون محذوف
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
۵ تقطیع مسدس مخبون ابتر
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن
میزان الافکار
۵ تقطیع مسدس مخبون
فعلاتن فعلاتن فاعلن
مفاعلن مفاعلن فعلن

وقت رحمت نامدت ترا ای نگار چند داری مارا بدین زاری مثال وزن مشطور بیت ماتا
ایدل آنده خوری ۵ تو بشادی ارسی مضارع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است
وبنایی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در بنا مجنوب و ابتر
واو را یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این است شعر
دعانی الی سعاد ۵ دواعی هوی سعاد ۵ وصدر و ابتدا که مکفوف اند مقبوض هم رواباشد
ومیان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا بود و مفاعیلن شاید که
بخرم اخرب یا اشتر شود و اما به پارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا موقوف بود یا اخرب و هر یکی را انواعی
شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند بر بست و هفت وزن
مستعمل ست مضارع مکفوف عروضیان این نوع را با چهار
عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند بر بده وزن آمده است سه مثمن و دو
مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این ست مثمنات اعروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور برانگونه بیت نگار آفتاب وی و شراب آفتاب بخت ۵ دولت مسلسل از
نگار و دهن مسلسل از شراب ب عروض همان وضرب محذوف وحکمش همان ست
جز هر دو ابتر گفته اند و سهو ست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور
ست ازان جهت که فاع لاتن مفروق ست نه مجموعی شالش بیت تو گوئی
مرا از چه چنین مستمندی ۵ زیرا که رنج لهو ز جانم بکندی مسدسات ۵ عروض مقصور یا
محذوف وضرب مقصور برانگونه بیت بماندم رعا شقیت چنین زار ۵ کنون بر من
ای نگار نجشای ۵ عروض همان وضرب محذوف وحکمش همان ست مربعات و

عروض وضرب هر دو سالم بر اینگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی که بر من چنین سنگدل شدی

ز عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** نه بینی که عشق یار بکن دست برگشاد ح عروض همان و ضرب محذوف **مثنثات** ط این وزن را عروض

تا شد و ضرب بجوب آید و ازین انواع شعر در انگفته اند چهار چها گفته اند از ان سه

بریک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و علی هذا بان بعضی آنرا پارسی یار میخوانند و بعضی

جادو و ۱۲ مثالش **شعر** دل از یار سنگدل بگسلاج و اگر مسکن کنند چنین شود **شعر**

بنا مردمی چرا کوشی ی همین وزن و ضرش ازل هم مسکن شود بر اینگونه **شعر** از برا چنین

لزدیم یار و بدانه مضارع مو فور نبرد یک متاخران متروک ست **مضارع** اخرب

عروضیان این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند که بر هفده نوع

آمده است پنج مثمن و هفت مسدس و پنج مربع باین تفصیل **مثمنات** آ عروض صحیح

سالم بر اینگونه **بیت** فریاد من ز عشق پریچهره ستمگر ۲ که عشوه عمر برد و نیاسود یک دمی

و چون مسکن شود مفعول فاعلاتن چهار بار شود دو چهار خانه برین وزن خوش آید سب

عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر اینگونه **شعر** یاران من جوان و رفیقان من

جوان ۱۰ اندوه تو نکرد مرا ای نگار پیر چ عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان

ست ت عروض و ضرب ابتر گفته اند و شهود ست چه محذوف مقصور ست مثالش

بیت دانی که از چه عمر گذارم بانده ۱۰ زیرا که تو زانده من شادمانی ه عروض مجبوب موقوف

یا مجبوب مکشوف و ضرب مجبوب مکشوف بر اینگونه **بیت** گلنار زرد همچو شه چینیان ۱۰ دیبای سبز

دارد زرین کمر تو بایستی که ضرب مجبوب موقوف او زنی دیگر کردندی بر قیاس گذشته **مسدسات**

و عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **شعر** باد بهار ۱۰ باده شستگیری ۱۰ بوئی نفشه و ۱۰

میزان الافکار

سمن و خیری زعروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه بیت انگار رفته
بیچ میندیش شود ورنا نده بسمور کن یاد ح عروض همان و ضرب محذوف و حکمش
همان ست ط عروض و ضرب ازل برانگونه شعر مانند روی خوب نگار ۀ تا بدنسب چهارده
ماه ی عروض همان و ضرب محبوب و همان وزن ست یار کنی که بجای عروض ست
نه ازان قبیل ست که کنی که بجای ضرب ست پس معتقب ست و ضربش محبوب موقوف
برانگونه شعر تا کی دوم بانده و تیغ عشق ان بت نامهربان ۀ و اگر همه وسائط متحرکات
کنند پاره بهتر شود برینگونه شعر سرو سهی به بالا رخ سیب و سیم دندان لب نار و انار
سیب عروض همچنان و ضرب محبوب مکشوف و وزن همان ست مربعات بیچ عروض
و ضرب سالم برانگونه بیت آمد بهار خرم و وقت گل اندر آمد یدیه عروض سالم و ضرب مقصور
برانگونه بیت ای دلبر نگارین با ما یکی بسازیه عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همان
ست یو عروض مقصور و رکن موقوف و ضرب مقصور برانگونه بیت ای یار در کرباسی
یکی بار بی بساز یز عروض مانند شانزدهم و رکن سیم موقوف اما ضرب محذوف و این دو
ضرب استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت باد و وزن مذکور تسکین و تحریک واسطه متحرکات
بیش نیست و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد یک مناخران متروک
ست و تسکین اوسط متحرک متوالی همه جا جائز باشد و قدما موفور و خبیر هم آمیخته
اند چنانکه رودکی گوید بیت جوانی گست و چیره زبانی ۀ طمع گرفت نیز گرانی
این بحر بتازیان خاص ست و اصلش در دائره مفعولات متفعلن مستفعلن دو بار ست و مجزو
بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب ست هر دو مطوی برین وزن آید بتیش این
ست شعر اعز علت فلاح لها ۀ عار ضان کالبسه ۀ و در صدر و ابتدا میان

فاعلن مفعولات و وزنش مراقبه است پس هر دو مخبون مطوی نشاید و بسا ری بتکلف
امثله او رده اند برانگونه بیت ترک خوبروی مرا گو حرا نه خوش مستی و ضرب مذال
و معری و مسکن روا باید داشت بر قیاس دیگر اوزان محبت این بحر در هر دو
مستعمل ست و بنای اصلش بر دائره مس تفع لن فاعلاتن دو بار باشد و خبر و
بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و اورا این یک وزن باشد و بیتش
این ست شعر اَلبَطنُ مِنها خَمیصٌ و هُوَ نَهدٌ مِثلُ الهِلالِ و در ارکان حسن و کف
و شکل روا دارند مگر ضرب کف دوی جز خبن نشاید و میان آخر هر رکن و دوم دیگر
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود اما بسا ری اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن
چهار بار بود و ممثن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که اورا نیج عروض و
نه ضرب ست و برسیزده وزن آمد و ست هفت ممثن و دو مسدس و چهار مربع و ارکان
همه مخبون بکار دارند و تفصیل این ست ممثنات اعروض و ضرب هر دو مخبون بر نگونه بیت
اگر چه حیله فروشی و گر چه چرب زبانی پسیاس از خدایم که تو بجمله مرائی ب عروض مخبون
مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت زبهر صحبت ما من اے
گزیده نگار بجای نرم درشت و بجای وصل فراق ج عروض همچنان و ضرب مخبون
محذوف و بحقیقت همان وزن ست که عروض همچنان و ضرب اثبر گفته اند و این همه ست
مخبون محذوف مسکن نیاید چه خبن در همه ارکان لازم ست و این استحقاق انفراد
نیست مثالش بیت تو مرد ان نه که روزی نعوذ بالله اگر بکسی پای در آید سری نجنبانی
د عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف مقطوع برانگونه بیت مرا دیگے
ست که دائم ستم کند برمن چه بودی ار ستم از ستمگر آمدی و عروض مخبون محذوف مدور
یعنی دلمن دائم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی ۱۲

یا مطلوبس وضرب مخبون محذوف مدروس برانیگونه **بیت** دل پر آتش وخشمی بر آب دارم
ازان که با من بد خوشد ست جانان **زحر** عروض همان وضرب مخبون محذوف مطلوبس و
وزن همان ست وگفته اند که این هر دو وزن ممکن خوشتر آید واین سه وزن آخر به نزدیک
متاخران مهجور ست مسدسات **ح** عروض مثمن وضرب مذال برانیگونه **شعر** دلم ببرده آن
یار بی مهابا بیا بیا ره ولبان رابین سپار طرا هر دو مثمن وهمان وزن ست مربعات **ی**
وضرب مخبون برنیگونه **بیت** بخوبی رویت کم از غمان نیست بیا عروض
همان وضرب مخبون مقصور برانیگونه **بیت** تنم زیا بحسرت که مرا از عشق بجوید عروض
همان وضرب مخبون محذوف وهمان وزن ست **ا** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
وضرب مخبون محذوف ومقطوع وهر دو مسکن وابود برانیگونه **بیت** تو آگهی صنما که من چه غم خوردم
وجمله مسدسات ومربعات نزدیک متاخران نامستعمل ست وتشکیل درجمیع مواضع روا بود
ودر صدر وابتدای این بحر خرم روا نبود چه پیدا ارد مجموع منست هر چند بران وزن
ست ازان جهت که از دو سبب خفیف بعد از چهار وتدی باقی مانده است واز
قدما بعضی بنا در بیتی آورده اند که صدر او خرم ست وبعضی از متاخران وزنی دیگر
آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار بار وآن غلط مشکول باسالم میتواند بود برانیگونه
شعر بدان ملک الملوکی که هر دو جهان بامرش شد ند هیچ چیزی بگفتن کاف و
نونی بنا این ست اوزان دائره مشتبهه **متقارب** این بحر در هر دو لغت
مستعمل ست واصلش در دائره فعولن هشت بار باشد وتبازی وافی ومجزو بکار دارند
واورا دو عروض وچهار ضرب ست وبرشش وزن آمده است چهار وافی ودو مجزو
وبیتهایش این ست **شعر** افاما میم تمیم بن مرة فالقاسم القوم روفی رنبا یانه

عروض وضرب هر دو سالم است **ب شعر** و یاوری الی نسوة یا لشات ۵ و شعث مراضیع
مثل السعال ۵ عروض سالم است وضرب مقصور ج **شعر** و از وی من الشعر شعراً عویصاً ۵ مشتی
الرواة الذی قد روّوا ۵ عروض سالم است وضرب محذوف د **شعر** جلیلی عوجا علی رسم
جمع زاد ۵ من سلمی ۵ من بمنیة ۵ عروض سالم وضرب ابتر و این چهار مثال است **ه شعر**
دار خلت من سلمی ۵ من بمنیة ۵ عروض سالم وضرب ابتر و این چهار مثال است
امن ذکر منیة اقفرت ۵ لسلمی اذ آب الغضا ۵ هر دو محذوف ست **و شعر** تعلف ولا ترعی
آثار الدار ۵ فابکیر
فما نقیض یا بینکما ۵ عروض محذوف وضرب ابتر ست و این هر دو مجزو مذو بطریق خارف
در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض های سالم قبض و حذف روا بود و در صدر
تلم و قرم و باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و اما در پارسی وافی و مجزو و
مشطور آورده اند و گفته اند که اوراد و عروض ست و چهار ضرب و بر ده وزن مدد است
چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع **مثمنات** ۱ عروض سالم وضرب مسبغ برین
گونه **بیت** ببالا سگار اچو آزاده سروی ۵ ولیکن خجسته مانند گلناری ۵ و این ناپسندیده
ست چه حرف آخر از دائره بیرون ست **ب** هر دو سالم ج عروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور د عروض همان وضرب محذوف و بحقیقت این هر دو وزن یکی ست
و شاه نامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را یاری گوید همان راه اعشی خوانند از
جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن ست که این دو بیت از ان ست **شعر** وکاس
شربت علی لذة ۵ و اخری تداویت منها بها ۵ لکی یعلم الناس انی امرؤ ۵ تهیت العشیة
من بلبها **مسدسات** ۵ عروض وضرب سالم را بگونه **بیت** نگه کن بران سرخ دوراخ
گزو زرد گشت این رخانم و عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور را بگونه **شعر** از ان
خط مشکین یارة شد آن ماهپیش اندر محاق ۵ عروض همان وضرب محذوف و بحقیقت

همانست **مربعات** ح عروض وضرب سالم برین گونه **شعر** عیان شد نهانم ز رنگ

خانم **حذا** عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **شعر** ترا دل گذارم منم

دل سپاری عروض همان وضرب محذوف بحقیقت همان ست وبه نزدیک مشاهیر

مسدسات ومربعات متروک ست وقدما اکثر در صدر یا در ابتدا بنا در کار داشته

اند چنانکه رودکی گوید **بیت** نهاست هر روزه در روزنم ۞ منگر فراوان وزر معروفنم

واستعمال قبض در فارسی زشت است وجه **غریب** این بحر مستعمل نیست شعر برین

بسیار نیافته اند واصلش فاعلن شش بار بود ومثال بیت سالم او بتازی چنین باشد

شعر حارثوا قومهم ثم رعوه الی الصلاح الذی خیره راهن ۞ وهم مجنون یاد کنند برانگونه

شعر وآیت جمیع معالمها ۞ فاسفت بعینیه ساکبتها ۞ وهمه مسکن نیز ایراد کنند برینگونه **شعر**

یا محبوبی اذرک روحی ۞ وارحم قلبی فاجلس عندی ۞ وعروضیان این رکنها را مقطوع خوانند

واین همه ست چه قطع جز در عروض وضرب مقید ومرتبه نوع یعنی سالم ومجنون در مقطوع غلط کنند

واما بپارسی قدما به تکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال ومعری هم عروض وهم ضرب نهاده

مذال وهمه مجنون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال ومعری ومختلط اما سالم با مجنون ومسکن

غلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم **مثمن شعر** سخت گشته ام از غم بجر تو ۞ گر خطائی

کنم دلبرا عفو کن مثال سالم **مسدس شعر** برخ گل بر دو رخ گشته ۞ لاجرم فتنه گشته

مربع سالم **شعر** سجده کردت بتا آفتاب از فلک ۞ ومثال مثمن مجنون ومسکن در پیوسته آورده

اند وهمه مسکن ابهج اخرب ورمل مجنون هم تقطیع توان کرد وباقی وزنها اعنی مسدسات

ومربعات مجنون ومسکن از طبع دور تر بود این ست بحرهای دائره متفقه وتفصیل بحور ودوائر

تمامی آن تمام شد ومعلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب ست جمله عروضها

عروضها بیست و شش ست و جملهٔ ضربها پنجاه ست و بر شصت و سه وزن آمده است
و در ده بحر که مستعمل عجم ست بقول عروضیان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج
ضرب ست و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند و الله اعلم بالصواب و بباید دانست
که این بحرها مولف از اصول مذکور ست و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف
کنند و ازان اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزگار
دیگر مستعمل شود چنانکه بنا در لغت پارسی رکنی رباعی یافته میشود مولف از دو وتد بر
بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر
یاد نیارم اما برین منوال بوده بیت اگر بدانی که بی تو چونم ۞ مرا درین غم رواندارای
و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از مفاعلن موقوص مرفل همچنین و نیز
از بحری که او را امین بزبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم
رکن اول هم ثمانی ست مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم
بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن مفاعیلن و گاه مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه بایکدیگر
خلط می کنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان یا مفاعیلن فعولن بیت مثالش بیت
فردا که عرض پی لشکر و زن پی ۞ میان دو صف اهل انجمن پی ۞ همه گرد اورد پیر و جوان
را ۞ انچه من کرده پی ز برج من پی ۞ صدر بیت اول سالم ست و ابتدا و صدر بیت دوم
مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار ست و غرض از ایراد این
سخن آن ست تا دانند که اصول بحور در انچه گفتیم محصور ست نه فروع و تغییرات بل ایجاد
ایراد کردیم موجود دست بحسب اغلب و الله اعلم بالصواب **فصل هشتم در**
تغیر زیادت که تعلق به ارکان ندارد و از تغیرات که در پیشتر یاد کردیم تغیر زیادت

سابق در ذکر تقسیم تغیرات ۱۲

ملاحظه ۱۲ گشت فتنه و بنجاست ای خرد ۱۲ ای در پی ۱۲ ای در پی دور پیش اهل انجمن ۱۲ زینت ۱۲ ای در پی من خواهد بود ۱۲ ای ابتدا بیت اول ۱۲

را که آزاخرم خوانند و در هیچ موضع مثال نیاورده ایم و آن بغایت گران و ناپسندیده
باشد و بر کنی و بحری خاص نبود و ایراد آن بآن سبب باین موضع افگندیم که نا بر بحور
و اوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد پنجم مشتمل بر یک حرف
بود که در اول بیت افزایند مثالش بتازی امرؤ القیس گوید شعر وکان تبیر آنی
عرانین وبله ۞ کبیر اناس فی بجاد مزمل ۞ بر بحر طویل است از وزن دوم و واو خرم
ست و زیادت ازین هم آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف و آن نادرست و پیش
این ست شعر اذا رجیا یا ام عمرو دعجاء ۞ ظبیة لذیت ۞ فان الموت لاقیکا ۞ ولا تجزعی من الموت ۞ اذا
حل بواد یکا ۞ بر بحر رمل است از وزن اول و کلمه اشد و خرم ست و در پارسی هم بیک حرف
قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول بر بنگونه که رودکی گوید بیت چند همچون نور و
آب بیاد ۞ کوسا انچنان شکستی میانگش نازک چو سایه موی ۞ گوی از یکدگر گسستستی
بحر خفیف است از وزن مفتعلن و میم خرم ست در اول بیت دوم و بعضی در اول مصراع
دوم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید بیت از خشم و گنج چه فریاد و سود دارد که مرگ کند بر تن تو
تاختن بحر سریع است از وزن دوم و حرف که در اول مصراع دوم خرم ست و متاخران
البته استعمال خرم نمی کنند والله اعلم **فصل نهم در ذکر معانی بعضی الفاظ و القاب**
مذکور در پارسی سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم از غایت نهاده اند که عرب
بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانه ایشان خیمه باشد و خیمه بر رسن و
میخ قائم شود و فاصله جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات
جدا کند و اما بحر طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی دست داده
نام کرده اند که تبازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دایره بست و چهار حرف

نیج ترکیب نیست و بعد از ان سه بحر اصل بحر وافر و کامل هست و دیگر هر یک مجزوء ست و هر چند
مساوی دیگر مسبّغات ست اما بحر کامل از ان زیادت ست پس ازین جهت این دو بحر را
بوفور و کمال موسوم کردند و هزج آوازی را گویند که باریکی باشد و این اسم از جهت
نیکوئی بحر رو نهاده اند و رجز ریختی را گویند که پای شتر را بلرزاند و گفته اند موضع
باشد برشتر از هودج خود تر و این اسم از جهت اضطراب اجزا بسبب تقارب حرکات یا
بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند و در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند و رمل
رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و سریع را بسبب
سرعت اطلاع بر مناسب وزنش این نام نهاده اند و قرب را بسبب قرب او بمضارع و مشاکلت
منسرح تیز رو باشد و انسراح الرمل آن باشد که از پشت افتد و پاها از هم باز نهد و منسرح را این
نام بسبب روانی نهاده اند یا بسبب انکه دور کن اوکه بروزن مستفعلن ست از یکدیگر برکنند و
مفعولات جدا شده اند و خفیف را بسبب خفت وزن خفیف نام کرده اند
و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج و اقتضاب بریدن ست و اقتضاب سخن و شعر
گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و بعضی گویند بحر مقتضب از انجهت خوانده اند که گوئی بعضی
از منسرح ست که باز بریده اند و بعضی گویند بآن سبب که وزنی مرتجل ست و مجتث
ازین برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از خفیف باز کنده اند
و مرا تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نامها از انجهت خوانده اند که عرب جز
مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یا آنرا ازین برکنده اند
متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند و قریب را
از جهت قلت استعمال و قبض اختیل را ازان سبب باشد بپائی که پهلوی او بخسبانند و این بحر را

باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او به تکلف ست و بحر را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند و بمعنی بحر اقتضای وسعت و تعمق کند بهرامی و غیر او از عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در میان خیمه باشد و ضرب در انتهای خیمه باشد من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان پندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند که معارض ضرب ست یعنی مقابل او یا از آنجهت که عروض راه و سمت راه باشد و ضرب را از آن جهت باین اسم خوانده اند که او زان بسبب ضربها مختلف شود چه ضرب در صنف یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانده اند که مشتمل ست بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و مجزوء را معنی جزوی بیفکنده باشد و مقطور را شطری یعنی نصفی بیفکنده و منهوک از لاغری بگداخته و آما القاب تغیرات خبن غرانکستن جایبه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و مخبون را از بیخ گرفته اند و طی در لغت دریدن بود و قبض فراهم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار باریک میان و سبک کردن چهار پایان و عصب پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از بیخ گرفته اند و موقوف از وقف گرفته اند و مکشوف را از کشف که چون حرفی از آخر بیفکنند مانند آنست که برهنه شده باشد و مقصور کوتاه کرده شده و مقطوع بریده اندام و مخذوف بعضی از و بیفکنده و اخذ و اتبر دنبال بریده و اصلم سر دو گوش برکنده و مشعث پراگنده کرده و ابکم رخنه شده و اخرم دیوار میانی بریده و متسبغ تمام و دراز کرده و مذال دامن دراز کرده یا فروگذاشته و مرتفل بر رگ کرده و دامن کشان کرده و مشکول چهار پا دست و پا بسته بشکال و مخبول عقل یا اعضا تباه شده و معقول شتر زانو بسته بعقال و متقصر ناقص چیزه و مقطوف خراشیده یا منبوء از درخت چیده و موقوص گردن شکسته و مخرول بریده

واثرم دندان بفتاده واشتر پلک چشم باز گردیده ولخرب گوش شگافته وعضب گوسپندی
که سرونی اندرونی او شکسته باشد ونیز گوسپندی راگویند که یک سرون او شکسته
باشد واقصم گوسفندی راگویند که سرونی بیرونی او که محکم باشد شکسته باشد ومردی را نیز
گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد واجم آن گوسپندی که سرون ندارد واعقص
سرون بر هم پیچیده یا گوش پیچیده ولخرم رسن در بینی کرده وخلیل بیشتر ازین القاب
بجلاحظه احوال تغیرات نهاده است که لقب هر علت که خاص باوائل مصراعهاست از
علتهای خاص بموضعی نباشد وهمچنین اعرج لنگ ومدوس کهنه وناپیدا وطموس ناپدید وبسترد
وازل ناقص سرین یقال زلت الدراهم تزل زُلولاً ای نقصت فی الوزن والازل الخفیف
الورکین وهمچنین برید وحصی کرده باشد وهمچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و
مراقبه یکدیگر را نگاهداشتن ورقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از همه دو
یکی طلوع کند دیگر غروب کند والله اعلم

فصل دهم در بیان فائده و منفعت علم عروض

بیان آنکه هرچند بصدر کتاب لائق تر باشد اما چون فهمش
بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود واز این جهت در مناسب خلقی تصور نیفتد
چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض وغایت آن چیزست همچنانکه اول فکر باشد آخر عمل نیز
باشد ومنکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود وصاحب ذوق از
عروض مستغنی باشد وعادتش را بوسیله عروض از شعر خط تا حدی بود پس عروض را
فائده زیادت نباشد وبدانکه اکثر این مقدمات تا مسلم ست وحاجتش از آنچه درین فصل
گفته شود روشن گردد گوئیم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

میزان الافکار

میزان

میزان

میزان

دوم بحث و آن فاضل بزرگتر از انست که امثال اینمعانی بر او پوشیده بماند الا آنکه اعتماد بر
ذوق کرده و در صناعت مهارتی تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از آن بزرگوار شنیدم که
قصیده دراز بر اول وزن طویل گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده
و من تعقیب نمودم و ازو پرسیدم که ای بحر تو در آن بیت چه کرده ای گفت ندانستم که ادراک او
مدتی که بذوق ادراک کرد و اصلاح آن بیت بکرد و آن این بیت است
و بان رقادی لایعوج اذا بنو هتی تلتقی اما منازل اهلها فقبصری و اما ضمیری فالجنان
و بعد ازان پاره مان کرد
چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل نمیرسیان نظم
و نثر جز عروض نبود و این فائدهٔ تمام ست با آنکه اعتقاد من آن ست که اگر کسی را در مبدأ
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکهٔ عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خویشتن مشاهده کرده ام این ست تمامی سخن در عروض و الله اعلم و الله ولی التوفیق

فن دوم در علم قافیه و آن در شش فصل ست فصل اول در حد قافیه و اقسام آن

اما قافیه بلکشد که بر سر قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند و آن بطریق
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که بحرف را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات
و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر و مقدم بود با حرکتی
که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف که میان
ایشان ست و حرکت بیت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف و اگر در آخر

بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد بنابرین
تعریف قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و هر یک را القبی نهاده اند بر ین وجه که
میان دو ساکن آخر خالی نبود از انکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک
متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد اول را متکاوس
خوانند و دوم را متراکب و سوم را متدارک و چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و
نفط سبکرف مشتمل بر حروف او اخر این القاب ست و بدانکه درین تعریف و قسمت نظر
واجب ست چه باشد که متناول این تعریف مشتمل شود بر انچه در قافیه معتبر نباشد مثلا
درین بیت که گفته اند شعر قد جر الدین الاله فجبر ه بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش
حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان ست چه درین موضع حرف را و حرکت ماقبل
او هیچ معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا عار بالموت اذا الموت نزل
قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت شعر
یا لیتنی فیها جذع مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و نچنان ست چه در هر
یک یک حرف و یک حرکت هیچ معتبر نیست و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع جمع کنند
قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر
بحر بسیط مجزو یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در یک بیت مطوی و در سوم سالم
یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد اگر
بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی مخزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوص قافیه هم متراکب
و هم متدارک باشد بعد ازین تقریر کنیم و گوئیم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که بتحقیق
نزدیک تر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت ست از مجموعی که مولف باشد از حرفی

یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در او اواخر ابیات یا مصراعها بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب الاصطلاح و از حرفی که بمثابت حشو افتد میان آن حروف و آخر کلماتی که متعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد و بفهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف روی و حرکات قافیه صورت می بندد و معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از ان ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم درین فن والله اعلم

فصل دوم
در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حروف قافیه نزد یک جمهور شش ست روی و سه حرف که بروی مقدم باشد و آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف روی حرفی ست مکرر که بنای قافیه بروی ست و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد بنسبتش بحرف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که حمل و رحل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد حرف متقدم بر روی اما تاسیس الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه الف در حامل و جاهل و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم و نون در حامل و جاهل و اما ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی آید هیچ حرف نبود مانند الف در سار و واو در سار و واو و یا در نور و واو و یا در سیر و فتحه ما قبل واو و یا چون ساکن باشند و ما قبل ایشان متحرک مخالف قومی ان را ردف نمی شمرند و قومی شمرند و حروف متاخر از روی اما وصل باکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حملا و رحلا و واو در حملوا و رحلوا و یا در حملی و رحلی و اما خروج حرفی ست که بعد از وصل آید و اما خروج و ردف و تاسیس و دخیل و وصل و روی بر ترتیب حروف تهجی اند

فصل سوم
در بیان حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حرکات قافیه سه اند مجرا و نائره و حذو مجرا حرکت روی ست و نائره حرکت ردف و حذو حرکت ما قبل روی و حرکت ما قبل تاسیس و دخیل و وصل و خروج بتبع حرکت روی باشد و حرکت ما قبل ردف بتبع حرکت ردف و حرکات قافیه بر سه نوع اند مطلق و مقید و موقوف حرکت مطلق حرکتی ست که بعد از او حرفی از حروف مد باشد و حرکت مقید حرکتی ست که بعد از او حرف ساکن باشد و حرکت موقوف حرکتی ست که بعد از او حرف ساکن باشد و آن حرف ساکن را در وقف حذف کنند و حرکت ما قبل او را بدان حرف ساکن نقل کنند

فصل چهارم
در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عجم

حروف قافیه نزد عجم هفت اند روی و ردف و تاسیس و دخیل و وصل و خروج و قید و حرکات قافیه نزد عجم سه اند مجرا و نائره و حذو مجرا حرکت روی ست و نائره حرکت ردف و حذو حرکت ما قبل روی و حرکت ما قبل تاسیس و دخیل و وصل و خروج بتبع حرکت روی باشد و حرکت ما قبل ردف بتبع حرکت ردف و حرکات قافیه بر سه نوع اند مطلق و مقید و موقوف حرکت مطلق حرکتی ست که بعد از او حرفی از حروف مد باشد و حرکت مقید حرکتی ست که بعد از او حرف ساکن باشد و حرکت موقوف حرکتی ست که بعد از او حرف ساکن باشد و آن حرف ساکن را در وقف حذف کنند و حرکت ما قبل او را بدان حرف ساکن نقل کنند

فصل پنجم
در بیان اساس و بنا و قافیه بر مذهب عرب

اساس حرفی ست که قبل از تاسیس باشد و بنا حرفی ست که قبل از دخیل باشد و قافیه بر مذهب عجم

فصل ششم
در بیان اساس و بنا و قافیه بر مذهب عجم

صیغهای ماضی مجهول مثل قال و باع و ما فاعل

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند

بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود در روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید خوانند و جمع تاسیس و ردف بهم ممکن نباشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند پس قافیه یا مردف بود یا موسس یا مجرد و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در حاء مهملها و امثال آن محتمد و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود درس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمعند و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یکحرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات یکحرکت بود و آن نیز چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود یا مجری چنانکه در قمیر و افتد و اعتبار هر یکی از تاسیس و ردف و تجرید و اطلاق و تقیید در همه قصیده بود و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد و تاسیس چنانکه گفتیم حرف الف نباشد و درس حرف فتحت نتواند بود و دخیل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید و اشباع نیز از اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و ردف نیز حرف علت نبود و به نزدیک بیشتر اهل صناعت هیچ حرف مد نشاید و اختلاف ردف ناپسندیده بود و حرف یک اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در این صورت لامحاله ضد و مختلف باشد بضمت و کسرت و در غیر این صورت اختلاف خود هم ناپسندیده بود در روی هر حرف که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف بست و یک حرف وصلند و تفصیل حالتها اینست **اما الف** در پنج حالت نشاید که روی بود الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضرباد از الف اطلاق نخوانند

میزان

ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و جهلا و انفی که بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا و الفی که بدل نون تأکید خفیفه باشد چنانکه در اضربنا که بدل اضربن بود و الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد و اما یا در دو حالت نشاید کار روی بود یائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ نحوهٖ و آن یای اطلاق خوانند

ب یای تانیث چنانکه در قومی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود واو که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که نحوهٗ و آن واو اطلاق خوانند **ب** واو جمع چنانکه در مرء بوا باشد و اما ها در دو حالت نشاید آنهای سکته چنانکه در مالیه و سلطانیه و ملحق آن مثل مرتجوا و انحنو و تنکمرا باشد **ب** های تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد و تای تانیث در امثال ضربت و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه در ضربتی و خرجتی قبحش کمتر بود و بدانکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد و هر چه غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف الحقی چنانکه در ارطی باشد و از یاها یای اصلی چنانکه در بری و مدری باشد و یای اضافت چنانکه در مبتی و یای نسبت چنانکه در مکی باشد و همچنین واو اصلی چنانکه در ادل و اسود باشد و های اصلی چنانکه در بنیه و عمه باشد و های ضمیر چنانکه در بنیه و عمتها باشد و اگرچه ساکن بود هر چند بعضی ازین را قبیح خالی نبود و ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود چه

مشتق باشد های اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که بار روی ست و با دیل
و آلار روا باید داشت که اعلامیه مثلا در این قافیه افتاده و بداند که حرف یا حرکت
که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکوره اثر القافیه تعلق نباشد و از تباب لزوم
مالایلزم بود که از قبیل صنعتهاو ابداعهای سخن باشد بسبت آن به نظم و نثر یکسان

چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود

مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع موسس یا مردف یا مجرد و باعتبار مابعد روی
سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده شود
که از ضرب دو در سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی
مختلف قافیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اما مطلق موسس موصول مخرج چنانکه در
قافیه که صاحبها و کاتبها مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا تاج مطلق
موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا
مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربا
خطبا و این شش نوع مطلقات ست و مقید موسس چنانکه قاضی و حامی و مقید
مردف چنانکه جمال و خیال و خط مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و شش
نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر
مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس و
مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل
و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت این علت و اما نزد یک کسانیکه جایز دارند
از ین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

وقوافی نزدیک عرب قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع موسس یا مردف یا مجرد و باعتبار مابعد روی سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف قافیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اما مطلق موسس موصول مخرج چنانکه در قافیه که صاحبها و کاتبها مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا تاج مطلق موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربا خطبا و این شش نوع مطلقات ست و مقید موسس چنانکه قاضی و حامی و مقید مردف چنانکه جمال و خیال و خط مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و شش نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس و مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزد یک کسانیکه وصل و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت این علت و اما نزد یک کسانیکه جایز دارند از ین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

توالی سه حرف ساکن و روی یعنی ردف و روی و وصل ب مقید مردف موصول مخرج ازجهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول مخرج چنانکه علم تخالطیها و امثالها و سانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف و با از باب لزوم مالایلزم شمرند و هاروی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قافیتها و دانیها مطلق مردف شمرند ب مقید موسس موصول غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب آن ست که چون دو ساکن بتوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتوانند بود پس لامحاله روی از حرف مد بود و وصل ها یی ساکن چنانکه در قافیتیه و حامیتیه و سانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم مالایلزم شمرند و یا روف نهند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بر انکه تجویز این نوع اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه را کرده است بر آن حمله که در صدر این فن گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن تعریف خارج باشند اما آن تعریف نبا بر آن ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد ج مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم تطلقها و لم تجتحبها و منکر ان این نوع تکرار با را از لزوم مالایلزم شمرند و ها روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با یکی از حروف مد بود چنانکه در علاها و ندا ها قافیه مطلق مردف موصول شمرند ج مقید مجرد موصول غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد نتواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مشابه صلوه و زکوه و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند این ست انواع قوافی الف روی مقید و های تانیث وصل پس با را روی مقید و الف را ردف گویند

ای با روی مطلق ست و الف وصل

قوافی خارج باشند

حکم آن نوع

الف از حرف مد با و ها و با و ها

با و ها داخل قافیه باشند و الف

ست و الف که تاسیس و حرکت

پیش از آن باشد خارج بود

و همچنین در قافیتیه و حامیتیه با و

حرکت پیش از و ها داخل باشد و الف

تاسیس و حرکت پیش از و ها خارج بود

تا ساکن اول الف بعد از آن ساکن

باشد و دخیل و رس داخل قوافی پس

میزان الافکار

واسه اعلم فصل پنجم در عیوب قوافی نزدیک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه
دارد و یا راجع ست باحال حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول مقسم ست
باقسام صدر حروف اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی آنست نتواند بود و آن جمع قافیه
موسس و قافیه نا موسس باشد در یک بیت و همین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم
رسس کند و در تاسیس و رس غیر این اختلافی دیگر تصور نمیفتد و اما آنچه تعلق بدخیل دارد
جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه نتواند بود چه اختلاف بالضم و کسر بود یا بالضم و فتح
بود یا بکسر و فتح و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع نبود با جمع موسس و
نا موسس و اما آنچه تعلق بحروف دارد دوازده نوع تواند بود اجمع مردف و نامردف
و آن نزد عرب اصلا جایز نبود و تنافر حروف قصای مجمع که جایز دارند
ب جمع میان واو و الف هر دو مدرج جمع میان یا و الف هر دو مدمج جمع میان و یکه
ما قبلش مفتوح بود و واو مده جمع میان واو یکه ما قبلش مفتوح بود و الف و جمع
میان واو یکه ما قبلش مفتوح بود و یای مده جمع میان یائیکه ما قبلش مفتوح بود و یای
مرخ جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح بود و واو مرط جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح
بود و الف ی جمع میان او و یا ما قبل هر دو مفتوح و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع
باشد میان واو و یا هر دو مدا ما آنرا از عیوب نشمرند و کسانی که واو و یا را که ما قبل ایشان
مفتوح بود در ردف تسمیر نزد یک ایشان ازین ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار
ساقط بود و پیش نوع دیگر که پیش ازان باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف
و همناف عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود
باخذ و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف مذکور
کند و بر عکس و اما آنچه راجع بود بباروی سه صنف بود یکی آنچه روی در و مختلف

باشد وآن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج و دیگر آنکه قریب المخرج هم در
معتبر نباشد و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف
بالضم و کسر بود یا بالضم و فتح یا بالفتح و کسر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم
سه گونه بود در قیاس گذشته و اما اختلاف بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش از اعتبار
خارج بود چه اقتضای ازالت تشابه کند اصلا و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری و اما اختلاف
وصل بجمع یکی از حروف مد با او اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل و عدمش از
اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع او
و یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج بجمع
وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود و این صیها متعلق بود بحروف و حرکات و اما صیهائی
که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل
بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا شاعر
آید مثلا ابراهیم با ابریهم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد یا نظلی را قافیه کنند که معنی آبان اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمایی
او تعالی ودود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود و یا نظلی را قافیه
کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود مثلا در شعری که قافیه گرم و نرم باشد
نظلم از لم تفعیل قافیه کنند و فعیل در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه لایق نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند
آن را شاذ شمرند و آنچه ایرادش قبیح بود اما استعمال آن شعر را از روی

قافیه در نسخه

میزان الافکار

میزان الافکار

میزان الافکار

میزان الافکار

ضرورت اتفاق افتد ج آنچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی
را القاب مخصوص باشد و بعضی ابنا شد و از القاب مشهور یکی **اقوا** است و آن اختلاف
مجری باشد و البته ردف و انبود دوم **اکفا** است و آن اختلاف حروف ردف باشد بی اعتبار
بعضه و گر اختلاف فتحه با ضمه یا کسره باشد از اصراف نباشد کذا فی شرح الحرز جیه ۱۲ میزان
قرب مخرج و هم البته ردف انبود سوم **اجازت** است و آن اختلاف حروف
ردف باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب باشند مانند تا و طا یا سین و صاد و این نوعی است
از اکفا چهارم **سناد** و آن چند نوع بود **ا** جمع موسس و ناموسس **ب** جمع ردف
و نامردف **ج** اختلاف ردف بواو و الف یا بیا و الف در حرف **د** اختلاف ردف
بیای غیر مدکه قبلش مفتوح بود با نه **ه** اختلاف توجیه و سه قسم اول ردف انبود چهارم قبیح بود
اما استعمال کنند باید و پنجم بسیار استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود
و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند و قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا در
همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند پنجم **الطا**
و آن اعادت قافیه بود و چند انکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود در
ابراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مختلف الطا نبود و همچنین اگر لفظ در اصل یکی
بود و بتعریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی
کند مثلا رجل و الرجل یکی نکرده و دیگر معرفه و لم تضرب یکی مخاطبه مونث
و دیگر مغایبه او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت با نفس خود و
امثال این الطا نبود اما رجل و الرجل و لیضرب و لتضرب و امثال این الطا بود ششم **تضمین**
و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر بیت چنانکه در بیت گفته آمد و این تضمین غیر آن ست که
در صنعتهای شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان

وزن وقافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد و یا تمثیل آن ست انچه واجب نمود
ایراد آن از علم قافیه شعر تازی والله اعلم **فصل ششم در حروف وحرکات قوافی**
به نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف تاکیس را در شعر پارسی اعتباری نیست
وکسانیکه اعتبار کرده اند بملاحظه شعر عرب کرده اند وحال ایشان همان ست که حال کسانیکه بر کاوزبان خاص
بعرب شعر پارسی گفته اند چون تاکیس ساقط شود و دخیل هم ساقط شود و از حرکات رس اشباع
ساقط شود **وروف** در پارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد وخواه
غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود لیعنه وساکن بود و حرکت ماقبل
او یعنی ضد و یکحرکت لیعنه بود مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و او در دور و
سور و یا در تیر و شیر و حرفی که بواو ماند در گور و شور و حرفی که بیا ماند در دیر و زیر
و مثال حرفهای دیگر را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در بکر و
فکر و اما **روی** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مشبع
خوانند و دوم را مضاعف و **روی مفرد** باشد که حرف مد بود مانند الف در جدا و
رها و یا در سبی و صبی و واو در راسو و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو در نیکو
و مینو و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و راد در کذر و سفر **وروی مضاعف**
از حرفهای معدود بود و شرطهای مخصوص اما شرط ما آن بود که قافیه مزدف بود و ردف
یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف
اول یا ساکن و دوم مجهول الحرکه باشند و اما حرفهائی که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم
شده ست که حرف اول یکی ازین هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون
و تر اکه درین نظها مجتمعند **سخنش ثرف** و حرف دوم یکی ازین شش حرف باشد با و تا

وجیم ودال وسین وکاف که درین لفظها مجتمعند سکت بحرف ووقوع آن در امثال
این کلمات است ز است نیست دوست بیست داشت گوشت یافت گوش گفت فریفت ساخت
الف روی مضاعف
پیخت دوخت کاشک گوشک کارد مورد اندمانک پارس جامک گوش فشنگ غیرد
گرگ که گرز بعربی سکین گویند
گرز دوآین دوحرف چون در مقطع شعر افتد از ادر وزن بجای یکحرف شمرند چنانکه گفته
روی مضاعف که بر دو ساکن بود
ور روی مقید باشد بی توجیه واین حبس در قافیه نازی واقع نباشد واما اگر در مقاطع
بدون حرکت یا قبل روی ساکن پیوسته باشد
نباشد اتصال این دوحرف یا بحرفی ساکن بود یا بحرفی متحرک واگر بحرف ساکن
بحرف ما بعد
بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را ستحرک شمرند واگر اتصال
روی مضاعف
شان بحرفی متحرک بود چنانکه گوییم راست شود اگر یکحرف درزدیده شود تا بروزن فاعلن
گفت یا بد
شود در روی را یک حرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در لفظ آرند تا بروزن
ای بعد بیت مفعول یا بد
مفتعلن شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت بی وصل باشد و بر
جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن حرکت
وحرکت روی متحرک را مجری گویند
لائق تر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند وهمچنین
حرف
چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی و بوصل متصل نباشد اسم مجری بران حرکتها
متحرک باشد و دیگر ساکن
لائق نباشد و این حکمها که گفته آمد خاص ست باین لغت واما وصل حرفی
گفته اند
زائد باشد که بعد از روی آید و از کلمه منفصل نبود و بعضی گفته اند وصل یکی
از حروف است
از ین شش حرف باشد تا میم و شین و یا و دال و ها چنانکه در سخنت و سخنم و سخنش
و سخنی و کوید و گفته می آید و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا
گوئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری
یعنی تو شهری
دیگر باشد و شبیه بیا که در نگره اید مثلا گوئی سخنی از سخنها یاد در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر
یعنی وقوع فعل ثابت نشود

باشد و یعنی بود و نام پارس پیشینیان سام بن نوح
علیه السلام
گویند گرانی البرمان
وثالث و دال بجد نام در فرهنگ است گرانی البرمان
مورد نهم اول و سکون ثانی مجهول
بلند که در عربی آنرا قنه گویند گرانی البرمان
ثابت شده باشد و کاف
واگر دو باشد
گوشک بضم اول و سکون ثالث و ثانی
فشنگ چیزی در میان
مصنف علام بسکون فاصله معلوم میشود و شاید یکی از این دو
ا و غلط نسخه دوم باید
گوشک کاردی در میان
ما یاکاف دیده نشد شاید شکل کاشک افزوده باشند
فشنگ اول دریای مجهول و زای فارسی زده
امد پیشتر درست کردنی یعنی برابر دانست و دال چنانکه مصحف آورده اند
شد
شاید در یعنی است و دال را از تر کرده باشند
بخش کاف در کاشک و ایضا

۹۰

اعلم ۱۲ گرز نیز از جمله حروف است گرفتی الفات اهمال دال را بدال

گفتی وگاشکی گفتی ونجواب دیدم که گفتی دیگر واین دو حرف باشد ویکی گرفته اند
و یا الف ندا چنانکه گوئی پسرا ازین قبیل ست وخارج ست از حروف مذکور وهمچنین
کاف تصغیر چنانکه گوی پسرک ای پسرچه ودر بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو بود ونون مضعد
چنانکه در لفظ گفتن وکردن هم ازین قبیل ست وخارج ست از حروف شش گانه وبر
جمله تحقیق درین موضع آن ست که هر حرف ساکن که جاری مجری این چهار حرف باشد که بروی
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود وبدانکه قدما الف اطلاق
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او از قبیل وصل شمرده واستعمال
آن الف اصلا خطاست چه عرب را الف وواو ویا از اشباع حرکات او اخر کلمات
حادث شود وعجم را او اخر کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در افزودن و
آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت واما خروج درست
تر آن ست که در پارسی خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست وبابن سبب یکی از
عروضی که در تمهید قواعد عروض وقوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف
قوافی پارسی خروج نیاورده است وبعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود وبسبب
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد وحرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش وبندمش
دال روی ست ومیم وصل وشین خروج وآ باشد که خروج بی حرکت وصل باو پیوندد
چنانکه گوئی پسرش وخبرش وبعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد وهم برین قیاس که
در اتصال خروج بوصل گفته آمد ردائد نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده است
وبسته است دال روی ست وهائی که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل او ست وصل و
میم خروج وتا زائد وازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است وبسته

امیت یا حرفی دیگر که بیاماند زیادت شود یا بقیتی دیگر احتیاج افتد باز زیادت از یک حرف
روا باید داشت و شاید که ازین هم زائد شود و اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید
از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند

در ردیف در اصل خاص بود در زبان پارسی و متاخران شعرای عرب از پارسیگویان فرا گرفته اند و بکار می دارند و این حروفی باشد یا کلماتی که بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و بمعنی اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده یک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه ست و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر بحرف باشد و اگر بزیادت جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و در او را هم از حساب ردیف شمرند گوئیم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف دارد است اما بسبب آنکه بی حرف وصل استتمام کلمه قافیه و انقطاعش آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد در ردیف بخلاف آنست چه کاشی المبانی ست و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب او را ایکے

نهادن واجب پس میان آورد ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج بخلاف این
ست چه وصل خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او در روی قافیه
گردد کالمبان شود پس حکمش حکم ردیف شود و در لغت آرزی چون ردیف معتبر
نبوده ست باعتبار خروج در حال تحرک وصل احتیاج افتاده اما در لغت پارسی
بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل ست و بآخر سخن شویم
و گوئیم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست آ ردف ب
روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف
ه وصل و حرکات هم پنج ست آ مذ و ب توجیه ج مجری د حرکت ماقبل
که حرف اول از روی مضاعف نبوده ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف ابود یا
روی مفرد در ابود در حال اتصال بمتحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادت از
وصل باشد بعد از روی و مکرر شود از ردیف خوانند هر چه زیادت از ردف باشد پیش
از روی و مکرر شود و از تقبیل صنعتها باشد و از اضافیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر عین لفظی
باشد چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد آن را حاجب خوانند
الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم مالا یلزم باشد چه اگر رعایت
کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار در ردیف واجب
بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و
عذر ایراد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف
بطریق بدعت آن ست که کمال اصفهانی درین روزگار قصیده که بعضی ار ردیف می آید
کرده ست و بعضی را می آید آورده ست و مطلع قصیده این ست بیت

سپیده دم که نسیم بهاری آمد شگفت کردم و دیدم که یاری آمد شد و در موضع تغیر
نوع گفته است **بیت** ز بهر فال زماضی شدم بمستقبل که این ابام چنین خوشگواری
آید یعنی سپیده بجائی که پیش خلط تو شد همه نهان سپهر آشکاری آید چه در انواع
محدود نبود چه تعلق آن بتصرف طبعها منوط باشد **فصل مفتم در انواع قوافی**
نزد یک پارسی گویان قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را روی
یا مفرد بود یا مضاعف و هریکی از مجرد و مردف مفرد یا مطلق بود یا مقید بود و هریکی یا موصول
بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود و چهار مطلق و چهار مقید
مثال مطلقات اما مطلق مجرد موصول چنانکه گوئی سپری خبری **ب** غیر موصول
چنانکه گوئی پسر من خبر من و اما مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی در دلی
و غیر موصول چنانکه مرد من در د من و غیر موصول در هر دو نوع جز بار ردیف نتواند بود چه
مطلع شعر متحرک نشاید اما موصول از هر دو نوع تواند بود **مثال مقیدات** اما
مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات و ثنات و این جز بار ردیف نشاید چه وقوع دو
ساکن در حشو بیت نیفتد و غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر و این هر دو نوع شاید نر
مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد و در د و این هم جز بار ردیف نشاید اما موصول
متعذر بود از جهت آنکه اگر بار ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این محال ست و
اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اقسام خارج بود چه عیب اسباب
دو ساکن را بیش نیست آ و اگر واقع باشد بر نگونه بود که گوئی بارش و کارش و اما مردف
مضاعف یا بار روی مضاعف ملفوظ به باشد و الا مجاله هر دو مطلق باشند و الا وقوع زیادت
از یک ساکن در حشو و از دو ساکن در آخر لازم آید و یا یک مطوی باشد در لفظ و دیگر

در صورت ردیف ۱۲ — زیادت ۱۲ — اگر ردیف نباشد ۱۲ — حرف ۱۲

بعنی از ذکر آمد
ماضی بصیغه مستقبل برای تفاؤل
انواع کردم تا این ابام چنین خوشگواری
نصیب من باشد چه این ابام بهاری
را نهایت خوشگوار باشد ۱۲ منه
یعنی مطلق مجرد چه غیر موصول
و مطلق مردف غیر موصول نیز
ردیف نباشد ۱۲ منه
و اگر این
ردیف نباشد یا
ردیف نباشد
بعبارت اخری یا
ردیف نباشد
والا در میان بیت اجتماع دو
ساکنست و در حشو بیت اجتماع
دو ساکن نیز جایز است
ردیف مقید مردف مضاعف
ساکنست و در حشو بیت اجتماع
دو ساکن نیز جایز است

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد و هریکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی و غیر موصول چنانکه گوئی راست بست یا راست بود و خواست تلو در وزن متعلان و این نهایت گران باشد در لفظ و این نوع جز بار ردیف نتواند بود و اما مردف مضاعف یک روی مطلوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه گوئی راست بود و خواست بود در وزن فاعلان اما مردف مضاعف یک روی مطلق مطلوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ چه ساکنهای متوالی با آنکه از اعتبار ساقط است باطل بعضی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بر نیکوتر بود که راست و خواست و بار ردیف نتواند بس از این بحث معلوم شد که همه انواع چهارده است سه نامستعمل و یازده مستعمل و از این یازده هفت مفرد و چهار مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق و یکی هر دو روی مقید و از چهار مطلق یک روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق و از جمله این یازده نوع سه نوع بار ردیف نتواند بود و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و دو چهار نوع شاید که بار ردیف بود و شاید که بی ردیف بود

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که آنرا به ترکیبی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند مثالش راست و بیدست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ بیدا شایسته و در موازات قافیه اول شده است و همچنین با لفظ پردم و فشاردم اول اصلی و دوم معمول چه سبب آنکه از لفظ افشاردن مقاید

افشردم

نشاید که با لفظی چنانکه در وزن مصنف آورده و از نهایت این شعر لفظ با لفظ دیگر قافیه شود اما با مثال ترکیب لفظی بباید

از دست ما دل اما مثال ترکیب لفظی بباید

چنانکه در این بیت با لفظ دل از دست عالی

تمام زمن اما مثال تصریف لفظی بباید

چنانکه در این بیت با لفظ من تمامن و غمشه تمامن

دیگر است از معمول که از لفظ اصلی بگردانند و بگردانیدن آن است که لفظی را بر وجهی که در اصل وضع دارد استعمال نکنند و بر وجهی دیگر استعمال کنند و آن بر سه وجه است یکی آنکه لفظی را که در اصل وضع دارد که اسم است بر وجهی استعمال کنند که فعل باشد و یا بالعکس و دیگر آنکه لفظی را که در اصل وضع دارد که فعل است بر وجهی استعمال کنند که اسم باشد و یا بالعکس و سیم آنکه لفظی را که در اصل وضع دارد که حرف است بر وجهی استعمال کنند که اسم باشد و یا بالعکس

مثال قافیه اول اصلی و دوم معمول

مثال قافیه دوم اصلی و اول معمول

مثال قافیه اول و دوم اصلی

مثال قافیه اول و دوم معمول

مثال قافیه اول اصلی و دوم معمول

مثال قافیه اول معمول و دوم اصلی

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در
نا بنه که اسم فاعل از ثباهت باشد و نا بنه که ناب باشد با های ضمیر یکی اصلی باشد و
معمول و گاه که از قافیه مرکب پدید جز و مکرر باشد و در همه مواضع تکرار یک معنی بدین
شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی
مال بسیار بی تحدید باشد مثال قافیه شایگان الف و نون جمع یعنی جمع که در اسپان و مردان
باشد یا یعنی فاصل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد و ها و الف جمع که در سرها و دستها باشد
و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا
بود مثلاً در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود دگر اسپان ایراد کنند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف و نون در اسپان
و خران بیک معنی ست پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است
بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحد یکه آن یک قافیه که جایز ست هم بنیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردف عیب قافیه بپوشاند و در شعر
مردف هم زیاده از یکی نیاورند البته و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی چنانکه
در مسلمات و مومنات و در نصرت و در نصرت و در ستمگار و امثال آن الا آنکه قدما ازان غافل
بوده اند و محدثان که شعر ازسته گویند اعتبار کنند **فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب**
پارسی گویان گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام
در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کنند شاید که بعد ازان گفتار و کردار آورد تا قافیه

وگر در ردو موضع بانفراد دال بود یکی مغنی حرف بشرط آنکه در ردو انفراد دال نبود دل جزوی باشد از مجموع کلمه محمد موضع یکبار دال بر عجله بود یکبار دار بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد به یکبار در قافیه تبود و الله اعلم

فصل دهم در عیوب قوافی فارسی

از انچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته انجا عیوب پنج اقسام باشد **قسم اول** انچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود **اول** اختلاف خود شلاً مرد و درد و برد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه بسته و رسته و پسته عیب پوشیده تر باشد یعنی **دوم** اختلاف ردف و اختلاف بحروف متقارب خفی ظاهر و قبیح تر بود و آن بسبب استعمال کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر باشد که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه بیرد و کلمه بیکحرف گویند و جمع مردف و غیر مردف بحقیقت راجع بهمین قسم باشد **قسم دوم** انچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست **اول** اختلاف توجیه چنانکه در اخر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه انجا حرکت ماقبل بر انتوجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مبانیت نباشد که در تازی اعتبار می کنند و همه را یک حکم باشد **دوم** اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفتیم بحروف متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانچه بسو و چهار سو و مری و علی و گرگ و ترک چ اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد بدو حرف متقارب چنانکه چیز در خطاب و خبری در نگره پس کسرت را مختلف ست و شاید که بر بعضی مردم ملتبس گردد خاصه که بارد لیف بود

تلاف حرکو
روی مغر دباروی اضاعف چنانکه گوئی یادشاه و پادشاه
در اول یکسست و در دو مجهول است و دین چه است کز و راست و کز چه اول مجهول
بضم و آیا در حرف آوا از روی مضاعف اختلافی تصور نفتید چه آن
حرکت مجهوله باشد همیشه
قسم سوم اختلاف وصل
بران قیاس ست که گفته آمد
قسم چهارم اختلاف ردیف و آن در هر کاتی و
وحروفی تواند بود که پوشیده مانده ۱۱ پس قبیح باشد مثالش بسته چون در حال خطاب
گویند وبسته چون نکره گویند تا حرف یا و نبیه بیا مختلف باشد و حرکات ماقبل همچنین
باقی عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد و بدانکه در قوافی
سجعها و مثنویها و خانهای مربع و مسمط استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب
روادارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود و مادر مصرع
دوم شاید و قد ما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد
از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محققان مستعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف
تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست
انچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بسهل ایجاز و بالله التوفیق

تمت

خاتمة الطبع

اما بعد این نسخه کامل العیار سی بعیار الاشعار در علم عروض و قوافی
عربی و فارسی رنجیه علم جاوید و رقم سلطان الحکما المدققین جامع علوم المتقدمین و المتاخرین
محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی ست که در سن ششصد و چهل و نه هجری از تسوید
فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این هر دو فن بر دستارخوان طلاب این علم و هنر

در رسم خطا اثری از آن پدید از نیست و عزیز القیاس در الفاظ دگر
وصاحبدلان دور از اعتساف آنکه اگر در مادی
بدون ملاحظه مراسم عربیه و معانیه صدول تدارل اخلاء و اقعاز
و قدم در
تحظر بالغ و امعان نظر تحقیق سقمی انقباض خاطر آید معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از
خطا نبود اما از برزه درائی حاسدین سهنا و انصاف
کملا سنزه و سپر انماند و فدر هم فی طغیانهم یعمهون معذلک رتبه این کتاب کامل انصاب تقدیست
که الی یوم مناز اسباب انتصاب کسی از واقفین فن حل مشکلاتش نساخته و احدی از ناظرش
درین متاع گران بها دست طمع نیفزاخته بل ناقلین مضامینش طرفه صنعتی بکار برده اند که از
جمله واحده مطالب سهل و اسان را در رسایل خود نقل کرده اند و مشکلاتش را همچنان بحال خود
گذاشته تعرض نفرموده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عبارتش را در شرح خزر جمیه
معرب کرده مخفی نیست و تقریر سراپا تقصیر با انهمه عرق ریزیها هنوز در حل بعضی از عبارتش خللهای
دارد و چنانکه در بعضی از مقامات اشاراتی بآن کرده شد ممنون احسان محسنی و ملاگردان مکرمی باد
که حل مالا ینحل ساخته ضمیمه این کتاب نماید آدم بنقل بعضی از حالات مصنف علام آورده اند که خورشید
وجود خواجه روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرقستان طوس
طالع گردیده عالم استیاز بر عنان آسمان افراشته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز بوم چهرود
از اعمال قم گذاشته سلسله تلمذش در علوم حکمت بدو واسطه بشیخ ابو علی سینا منتهی میگردد
واز مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلمه بطلمیوس در فن نجوم و
تحریر اقلیدس در
تمهید حقایق و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر

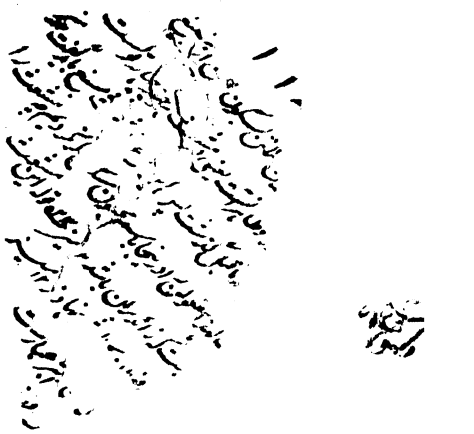

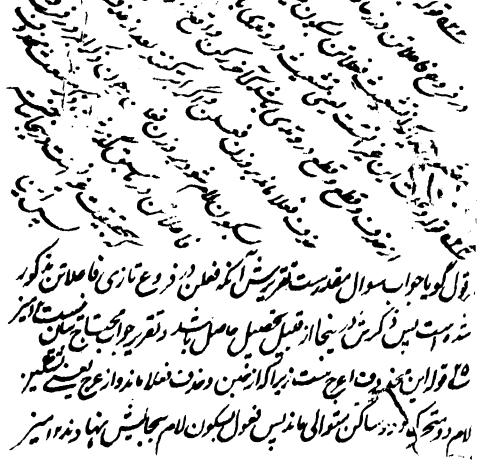

حاشیه صفحه ۱۲

قوله کفص مخبون یعنی بحر مستدارک که فاعلن ۸ مابست بعد ضبن فعلن ماند و چون
عین ساکن شد و وزن شعر مذکور گردد و اما بر جزء که اصلش مستفعلن ۸ مابست بعد
ی مفتعلن و بعد تسکین عین منقول بمفعولن گردد و آن وزن شعر مذکور است اما
ل که اصلش فاعلاتن ۸ مابست بعد ضبن و تسکین عین فعلاتن و منقول آ
فعولن گردد و آن وزن شعر مذکور است اما آنکه اصلش مفاعیلن ۸ مابست بعد
ن مفاعیل ماند و بعد تحنیک عین مفعولن و تحنیک عبارتست از حذف کردن اول
مجموع که در اول ساکن باشد و پیوستن آن بمتحرک ماقبل بعد تسکینش مثل
در مفاعیل مفاعیل چون سیم مفاعیل ثانی و ثالث بلام ماقبل
ز فاعیل و عیلم ماند پس منقول بمفعولن گردد که وزن شعر مذکور است اگر گوئید
بر رمل مشعث بست چه از تشعیث فاعلاتن مفعولن میشود و با رکفل مقطوع
که فاعلن ایشان فعلن میشود گوئیم تشعیث مخصوص ست بضرب خفیف
ل و بحث مجزوء و صاع بر تشعیث مخصوص ست با خر مصرع چنانکه
از کلام مصباح الاعلام دانسته شود ۱۲ میزان الافکار

حاشیه صفحه ۳۶

قوله اقتباس ... یزدان سم ... است که اکلب و سنازل فرگرفته از کیوان یکی از سعد
فروشد رقیب او از مشرق برآمد چون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب فرو رفت
۱۲ امیر شکله قوله بحری آبهور لغت یعنی دریاست ... ملاح عرد ضیان طاکفه از
کلام موزون اگوید و مشتمل باشد بر چند نوع متن ... شق مندرج باشد
و وجه مناسبت آنست که همچنانکه دریا مشتمل باشد بر ماهیای کثیره مشتمل در و بر مردمان
و طوایف و حیوانات و جمادات بحر شعر نیز مشتمل باشد بر چند وزن یعنی بر آنند که همچنانکه
در دریا او ... بران و سرگران ان میشود کسیکه در بحر شعر افتاد نیز تحیر گردد بسبب
تغییر سرت بحریه ۱۲ میزان الافکار

حاشیه صفحه ۳۵

قوله این مخبون محذوف مقطوع چه از فاعلن و محذوف فعلاماند و از قطع مجذوف الف
و تسکین لام فعل شود ۱۲ میزان

حاشیه صفحه ۴

قوله از لوازم مراد از لوازم عوارض ست که ایجاد حسن عوارض مفارقه متحقق شده یعنی ماهیت شعر را
قافیه ضروری نیست زیرا که در فرد مثلا یافته نمیشود آری در بعض انواع شعر از ان گزیر نباشد مثل قصیده که
دران در هر دو مصرع مطلع آخر همه ابیات قافیه میباشد و محتمل که مراد از لوازم عوارض غیر مفارقه نزد بعضی
باشد کما یدل علیه قوله بحسب اصطلاح یعنی باصطلاح قومی خاص لیکن این معنی مخدوشست بایکه در بعض افراد
یافته نمیشود پس لازم مطلق شعر نباشد پس مهذا اگر مقصود ازین کلام دفع این شبهه ست که هر شعر را قافیه
نباشد اینقدر کافی بود الا از دو بعضی چه درین صورت فصل و لازم هر دو برابرست ۱۲ میزان الافکار منه
قوله و اگر اعتبار قافیه آه یعنی چون در مطلق شعر قافیه ضرورت نمیدارد ابتدا در شعر فرد قافیه نمیباشد
پس اگر کسی قافیه را در صدر شعر مذکور ساز د تا هیش چنین کرده آید مراد از قافیه اسکان اخیرست و با فعل آنچه
ضروری نیست در صورت تعریف ... پذیر صادق خواهد آمد چه اگر بیت فرد بگیریم او منضم خواهد کرد با
فرد سابق هم قافیه خواهد بود اما مضی نخواهد که تعریف مذکور بر بین تقدیر بر یک بیت نیز صادق ست چه اگر مراد
دیگر بیم قافیه یا او منضم کنند میتوانند مهذا کسی که مصرع را شعر نگوید وجه آنست که مراد از وزن عبارت
مخصوص که در تکرار در مصرع باشد پس یک مصراع مصداقش نمیتواند شد ۱۲ میزان الافکار منه
قوله در بعضی بضد آن یعنی در فارسی چون اخیر حروف عسیر الادغام فعل نیست لاجرم حرکت را
... ضعیف باشد ۱۲ میزان

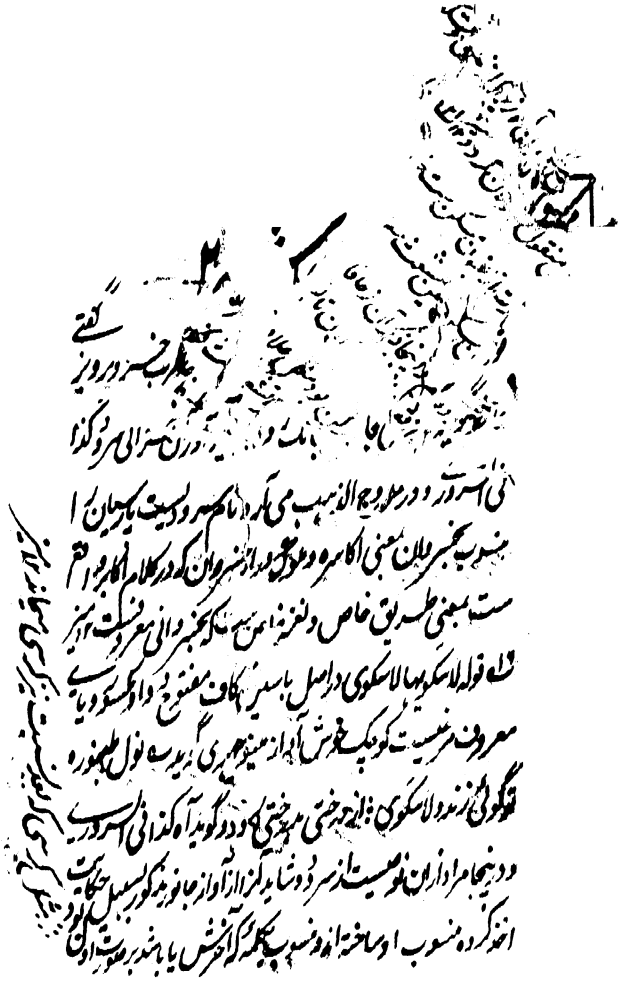

حواشی صفحه ۲۳

تتمه صفحه ۶

حاشیه صفحه ۱۹

تتمه حاشیه ۲۳

تتمه حاشیه ۱۹

حاشیه صفحه ۲

حاشیه صفحه ۶

سپاس ذات واحد و ثنای ذی صمد عدی سرادقه

حسب فرمایش افضل و ابجاه مولانا مفتی محمد سعد الله دام الله فیضه و ابقاه

سانح

از تالیفات مولانا عطاء الله تلمیذ رشید مولانا حامی قدس سره السامی

در مطبع الاخر بجدی سنه ۱۳۶۲ علوی منطبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس صانعی را سزد که تا سیس بدایع مصنوعات و نظم سلسله موجودات بید حلی
و شرکی نمود و بنور معرفت که ردف هدایت ست عارفان را از قید هستی خلاص فرمود و درود
تا معدود و بر قافیه بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیله وصل نعم نعیم و خروج از
مهلکه الم جحیم ست و بر اهل بیت و اولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمانست و بر اصحاب
و اتباع او که بمتابعت ایشان نفس نائره سرکش ردیف مطیعان ست **اما بعد** این
رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که آن
کتاب را این فقیر حقیر علاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر تحریر نموده باشاره بندگان عالی
حضرت والی نصرت رکن السلطنة عمدة الملک عضد الدوله الخاقانیه قرب الحضرة السلطانیه

فی مدحه حامی دین نبی میر علی شیرست که او ؛ در فضائل شد مثل و اندر خصائل بیمثال
وصف قدر و حشمت او کی توانم شرح کرد ؛ کز شکوه عز و اقبالش زبانم گشته لال
تا بود ممکن عروج مهر را اوج فلک ؛ باد یارب آفتاب دولت او بی زوال ؛ ؛
ابد الله تعالی ظلال دولته و معدلته علی رؤس الانام ؛ و مد عمره و عزه الی یوم القیام ؛ و

این رساله مشتملست بر نه حرف بعد از حروف قافیه **حرف اول** در تعریف قافیه حرف

حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حرفیکه پیش از روی است

حرف سوم در بیان حروفی که بعد از روی است

حرف چهارم در بیان حرکات قافیه

حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف

حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع

حرف هفتم در بیان عیوب ملقبه قافیه

حرف هشتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه

حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف

حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها بشرط آنکه آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی باشند که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاالله تعالی اما بعض تمام کلمه را قافیه گفته اند و بعض دیگر محض حرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجازست بنا بر قول جمهور و میباید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شوند در آخر مصرعها بحسب آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات و مطلعها را و ذکر این قید یا جیها بحسب آنست که شامل باشد قوافی قطعها را و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید یا چیزیکه بمنزله آخر باشد بحسب آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از اظهار ردیف مذکورست خصوصا قوافی مثل این رباعی استاد رباعی ای دوست که دل زنده داشته نیکوست که دل زنده برداشته ☆ دشمن چه شنید این بنگنجد زنشاط ☆ در پوست که دل زنده برداشته و شرط مذکور بحسب احترازست از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت از دوم تا آخر شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ماقبلش درین رباعی بند

رباعی یارب کنهم اگر ز سر تا قدمست ☆ دائم دلمن از ان ندیم نرمست ☆ نومید

نسیم که با وجود کرست ۞ عصیان من و هزار چون من عدوست ۞ و قافیه در نثر
پی رونده است و چون مشیه آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر انها
واقع میشود گویا از پی انها میرود و پس او را باین جهت قافیه نام کردند **حرف دوم**
در تعداد حروف قافیه و بیان حروف روی و حرفیکه پیش از وست بدانکه مجموع حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چنانچه گفته اند ۵ قافیه در اصل بکحرفست و هفت آنرا اتباع ۞
چار پیش و چار پس این نقطه انهاد دایره ۞ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انگه ردف
بعد ازان وصل و خروج ست و مزید و نائره ۞ و حرف مقدم بر روی انست که درین بیت
پیش از و مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه ندانسته
و گفته حروف قافیه در فارسی پنج ست آرد ۞ قید ۞ روی ۞ مقرر ۞ مضاعف ۞ و وصل ۞
خروج ۞ روی ۞ عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شده یا
انچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا انچه شاعر بتکلف بمنزله آن حرف سازد مثال قسم اول
حرف دال در قافیه این بیت بنده ۵ چه سودای همنشینان هر دم از زاری و فریادم
چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم ۞ و مراد بانچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفی
ست زائد که مشهور التر کیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل
الف دانا و بینا در رای مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و اگر مثل این حروف را
روی سازند در چند بیت و آن بیتها را قریب بیکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده درین
دو سه بیت ۵ کسی چه داند کاین گوز پشت مینا رنگ ۞ چگونه مولع آزار مردم دانا ست
نه هیچ عقل بر اشکال او واقف ۞ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا ست ۞ هزار نقش
از و در هستی نمی بیند ۞ زطور و وضعش آثار کژروی پیداست ۞ اما مع ذلک او را با

که زیاده و از یکبار بر روی نسازند و اگر سازند از دو یک یکدیگر نیارند و مراد بانچه شاعر متکلف
بمنزله آن بیاورد حرفیست از وسط کلمه شاعر آنرا بحذف حرف آخرین سازد یا بحذف زائد
مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما
قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت ☜ دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده
تر هم ☜ چو احتمای هجر از ابو وصل خویش کن مرهم ☜ اما قسم دوم مانند میم در قافیه مصرع
دوم این بیت بنده ☜ با رقیبان نیمت پیوسته و میرم ز غم ☜ سیرم و زین شهر
تا کی چشم را بر هم نهم ☜ و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه
و اگر بغیر ضرورت نسازند اگر چه صبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیب فاحش ست مگر آنکه
در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و بهتر آنکه تکرار روی در قوافی
واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغیر نیابد و صاحب معیار الاشعار
روی را بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که سابق بیان
کرده شد و روی مضاعف در بحث ردف بیین خواهد شد ان شا الله تعالی و گفته اند که
روی را از رو اگرفته اند و رو در لغت رسنی ست که بدان بار شتر بندند چون بنای ابیات
بر قوافی و بنای قوافی بر ین حرف گویا بدین حروف ابیات بر هم بسته میشود پس اورا
بر و تشبیه کرده اند و برای او نامی از ان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت
بمعنی بر هم تابنده آمده و چنانچه بر هم تابنده ریسمان مثلا اجزای ریسمان را بیکدیگر جمع میکنند
این حرف نیز ابیات شعر را بیکدیگر جمع میکند پس اورا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده
اند تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانکه
درین بیت بنده ☜ ندارم دور ازان خورشید خاور ☜ بجز خیل خیالش یار و یاور

۵

و اگر شعر از غایت تکرار آزاد و قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و دل را
باحاصل قافیه میسازند و تاسیس هر بعد بنیاد دیگر است و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حرف ست و هر حرف که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست اورا تاسیس
نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل ست بر تاسیس آنرا موسس میگویند و حیث ظاهر ست
و خیل عبارتست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و ردی مانند واو
و لفظ خاور و یاء در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار مخصوصه در قوافی لازم
نیست و مثل [illegible] قافیه میسازند چنانکه در قصیده سلمان ساوجی
لیلا که مدح اکابر [illegible] مستحسن
ست و خیل را [illegible] است و این حرف را بدان جهت خیل نام
کرده اند که میانه تاسیس و ردیف آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طائفه که رعایت
تکرار تاسیس را در قوافی مانند ردی واجب میدانند و رعایت تکرار خیل را واجب
نمیدانند خیل را حائل نام نهاده اند بجهت آنکه حائل ست میان دو حرف که رعایت
تکرار آنها در قوافی واجب ست و رعایت تکرار او واجب نیست **ردف** بر قول
مشهور عبارتست از الف و واو ساکن ماقبل مفتوح و مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور
که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بدو نوع واقع میشود نوع اول
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه در بیت ابیات بنده
شاه ابوالفتح بدیع الزمان
نالهای زار دل پرخون کنم
نامد رحم آیا چون کنم
چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون
بهر پوشش راهمین
زمین آمد بدین
و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و گریخت

کیست در شهر آنکه خوبان منست روی خوب را غالبا جانی منست
که غلط مطلق منست اما آنرا سلسلة الذهب درین بیت ﻫ که فرو رفته
در تهٔ کاریزهٔ زآب آن علفِ گشته پالیزه جمع کرده اند میان یای معروف و مجهول
با آنکه خود در کمال اعتراض فرموده ماند که او جمع کرده درین بیت ﻫ بادل گفتم
تو باری ای دل نیکی کن من و دری بیار من نزد یکی ؛ وجه آن پیش بنده ظاهر نیست
و بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغیری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه
در نجوان و بدان که فتحه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد
اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغیر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار آنرا
ردف نائد را چون بار وی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم
مجموع را روی مضاعف نام ست و ردف در لغت چیزیرا گویند که در پی چیزی دیگر
باشد و چون نظر در حروف قافیه اولا بر رویست چه او اصل ست نسبت به باقی حروف
قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ اما بملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه
ردف نام کردند قید حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه
چنانکه درین بیت بنده ﻫ میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد ؛ زار در ره خونابه
دل یار و همدم آمده و گفته اند که این حرف در فارسی پیش از ده نیافته اند و در لفظ
عربی بسیار چنانکه گفته اند ﻫ بوده بلفظ عجم حرف قیده بلفظ عرب گرچه باشد کثیر
بود با وخار او زاسین و شین ؛ دگر غین و قاف و نون و ها یاد گیر ؛ و امثله همه بترتیب درین
بیت بنده که بتکلف فراهم آورده شده جمع ست ﻫ ابرو تخت و در دو بزم و مست گشت و
نشست و گفت و بند و کلهٔ خوش ست ؛ اما الیشان از مثل نیک و نوش غافل شده اند و

بنده را اشکم می آمد از ایشان
الیشان گفتم یکی از علامات
بر الیشان گفتم که پارسی نگفتم
در بایزیم مثل کا
ست (مجهول غلط و ست
ﻫ دل گفت که باری ای دل
ست بابا جان و نوش

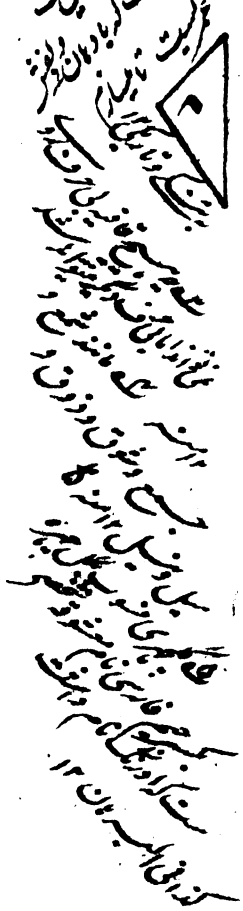

ورعایت تکرار حروف قید در قوافی ؛ الا ما نادر باشد ؛ خواه عربی واجب بست و
اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب است که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی گوید ؎ چه مصروعه
شام و چه بر و چه بحر ؛ همه را رستاند و شیر از شهر ؛ و چنانچه فردوسی گوید ؎ بنام خداوند
تنزیل وحی ؛ خداوند نام و خداوند نهی ؛ و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشته
و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت دانسته از حرفی ساکن که پیش از روی باشد لی واسطه
خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند است و چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار
آن در قوافی لازم ست مگر بوقت ضرورت پس گویا بند ست قافیه را پس او را بسبیل تشبیه
قید نام کرده اند **حرف سوم** در بیان حروفیکه بعد از روی ست و آن چهار ست وصل و
خروج و مزید و نائره **وصل** عبارتست از هر حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب
باشد مانند سیم در بن بیت بنده ؎ رفت آن شوخ و خراست ز هجران کارم ؛ طاقتم
طاق شد از خلق چه پنهان دارم ؛ و خواه مشهور الترکیب نباشد مانند ها در بن بیت بنده
؎ اگر آرام یکدم جامی زد و حریف چون لاله ؛ بود و با خون دل در دی جگر پر کاله پر کاله ؛
و حرف وصل بحکم استقراء ده ست ده بود و وصل پارسی یاران ؛ الف و دال و کاف
و ها و یا ؛ و حرف جمع و اضافت و مصدر ؛ حرف تصغیر در اطلاست دگر ؛ و بیان این حروف
و امثله ایشان در مستراد مقطع کتاب تکمیل الصناعه ذکر کرده شده و درین رساله از هر یک
بمثالی اکتفا کرده شد و آن بترتیب درین ترکیب مذکور ست **فقره** رفیقا باید عیاری
کرده شبی خوبان بستم آورد و من سراچه خلوت ست ؛ و رعایت تکرار وصل و اجب ست
و میباید دانست که معنی پیوستن حرفی بروی آنست که آن حرف با ما بعد خود کلمه علیحده نباشد

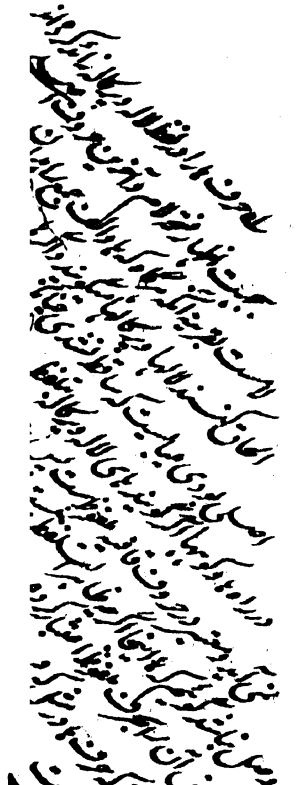

یا بمنزله آن واگر کلمه علیحده یا بمنزله آن ردیف خواهد بود وآن حرف وصل نخواهد بود
چنانکه درین بیت بنده ساغر چند فقیر و مینوا است ٭ در درویش غنی زرا غنیا است ٭ واما
صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود
اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی اطلاقه محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که
میم وشین ردیف باشند چنانکه درین بیت مشهور ۵ آنکه در مردمک دیده وطن ساخت
قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختش ٭ واین خلاف متعارف شعرا است آری وقتی که
کلمه علیحده باشد یا بمنزله آن ردیف میشود چنانکه مذکور شده وصل در لغت پیوستن است
وچون این حرف بر روی پیوسته است او را وصل نام کرده اند **خروج** حرفیست که
بوصل پیوندد مانند سیم درین بیت بنده ۵ چون گشته آن دو لعل یاریم ٭ مادست
زخون بهاندازیم ٭ در حالت تکرار خروج در قوافی واجبست وصاحب معیار الاشعار
گفته که یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض وقوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در
عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را پیدا کرده وباز هم گفته که اولی آنکه هر چه بعد از
روی مؤدی وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند واین خلاف مشهور ومتعارف است ومشهور
آنست که هر چه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه علیحده نباشد یا چیزیکه بمنزله او ست ردیف
نیست وخروج در لغت بیرون آمدنست وشمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن خروج
خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز توان کرد وبیرون توانند گذشت ومیتوان گفت
که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر انست که در کنار ه واقع میشود پس گویا از میان حروف
بیرون آمده وکناره گرفته پس میشاید که او را باین مناسبت خروج نام کرده باشند مزید
حرفی ست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی بنده ۵ این دل که بزلف دلبری شیر

۵ آنکه در مردمک دیده وطن ساخت

هر چند گسست باز پیوستنیش ؛ القصه ز بهای او نرسیدیم ؛ چون شیشه بدست خویش بشکستنیش ؛ در رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زائد نام نهاده اند و مزید در لغت زائد کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که افزون کرده شده بر خروج که نهایت حروف قافیه فصحای عرب است **نائره** عبارت است از هر حرف که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنده ؎ دل که بدست تو سپرد کستنیش ؛ باز ده ای جان که نبرد کستنیش ؛ و خواه بیشتر باشد مانند سین و شین درین بیت بنده ؎ این دل که بدست تو سپرد کستنیش ؛ ای جان بده اکنون که نبرد کستنیش ؛ در رعایت تکرار نائره مطلقا در قوافی واجبست و نائره را نائر نیز گویند و نائره در لغت رسنده است و چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه حروف قافیه رسیده است و کناره گرفته

حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است **رس** و اشباع و خدو و ای نیک و های ؛ باز توجیه است و مجری و نفاذ ؛ و حروف اوائل این حرکات ؛ ترتیب جمعند درین ترکیب راحت من **رس** حرکت ماقبل تاسیس است و آن جز فتحه نمیباشد چنانچه درین رباعی بنده ؎ دائم دل من بهست بر دیت مائل ؛ هر گز نشود مهر تو از دل زائل ؛ خورشید رخ تو خوبتر می بینم ؛ حالا که شده غبار خطت حائل ؛ و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضروره رس نیز تکرار یابد و آنکس که تاسیس را از حروف قافیه نگذاشته رس را نیز از حرکات قافیه نگذاشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کرده اند **اشباع** مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکات یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانچه در دادور و یاور و گاهی ضمه میباشد چنانچه در تجاهل و

نسا اهل واولی آنست که حذف کند و گوید اشباع عبارت ست از حرکت دخیل در
قوافی مشتمله بر حرف وصل مانند زائی ومائی و بوجه این بعد ازین در تحقیق توجیه مذکور
خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیست بر حرف وصل جائز نیست اما
در قوافی که مشتملند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی درین دو
بیت کرده ؎ ای پادشاه وقت چو وقتت فراز سد ؛ تو نیز با گدای محلت برابر ے
مردی نکان مبر که بپنجه بست وزور کتف ؛ با نفس کز برا می دانم که شاطری ؛ درپیش این
فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردنست
وچون دخیل از حیثیت قرب روی بار دف و قید برابر ست و بودن ایشان در جای
خود لازم ست یعنی تغیر ایشان جائز نیست و بودن دخیل بجای خود لازم نیست و تغیر آن
جائز ست پس گویا حرکت او را اسیر گردانیده و مستغنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود باشد
و اگر میخواهد میرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند حذو و حرکت ماقبل
ردف و قید ست مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بنده ؎ چشمها سازم روان
از چشمها در هر بهار ؛ تا غم دلم بر کنار ه چشمه گیرد قرار ؛ و مانند حرکت ماقبل ها درین بیت عنصری
؎ در لرزه شد از مصیبت سر ماهر ؛ نیلوفر شد رخ بتان گلچهر ؛ بر چرخ بلند ارکواکب
گاهها پنج پاره چند ست درین طاس سپهر ؛ و رعایت تکرار حذو در قوافی واجب نگر
دقتیکه روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و این هنگام نزدیک بشیر شعرا
اختلاف حذو ی که حرکت ماقبل قید ست جائز ست چنانکه کمال اسمعیل گفته ؎
گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ؛ از دود دلم راه نفس بسته شود ؛ در دیده ازان آب
همی گردانم ؛ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ؛ و می باید دانست که این اختلاف

له در جواب
اعتراض
بلازم آمدن
اختلاف
در حرکت
دخیل
در قوافی
مشتمله
بر حرف
وصل

۱۲

نیز بشرط مذکور علی الاطلاقه جایز نیست بلک وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
چه اگر بان منجر شود اینهم جایز نیست شاعر ؎ دلا گر پیر خواهی روبدیری ۞ که تبود
جز بگنج دیر پیری ۞ وحکم اختلاف مذکور بطریق معروف ومجهول در بحث ردف مذکور
شد حاجت بتکرار نیست وخذ ودر لغت بمعنی دربرابر چیزی افتادن آمده ومعنی چیزی با
چیزی برابر کردن نیز آمده وچون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم
او را نیز خذ ونام کردند وهمچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس
بود در لزوم آنرا نیز خذ ونام کردند **توجیه** عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند
فتحه ماقبل نون درین بیت نبده ؎ چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جادر تن ۞ که آن ناوک
بجای منعرشد در استخوان من ۞ وظاهرست که این تعریف صادق می آید بر کسره یاء در
مثل زائل ومائل وتعریف اشباع نیز چنانکه مشهورست بر وصل صادق ست پس یکی ازین
دو تعریف یا برد ومقصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند وعبارت دارند از حرکت
دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل چنانکه مائلی وزائلی چنانکه در ساقیش وباقیش اسکون
یا وتوجیه را تخصیص کنند وعبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع
نباشد مانند ضمه ماقبل لام کُل وصل کسره ماقبل یاء در ساقی وباقی وفتحه ماقبل الف در
دعاش وثناش هرد و تعریف صحیح میشود ومویداین تخصیص آنست که در کتاب حدائق
المعجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند ودر قوافی مقیده توجیه گویند ورعایت یکی را در توجیه در قوافی واجبست واختلاف آن
بهیچ وجه سائغ نیست وحضرت استاذی مخدومی مدظله العالی فرموده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن نیست ونشاید که مختلف گردد وگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه

۞ جمله ازینجا تا آخر در نسخه ب نیست ۞ قوله بلک وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
چه اگر بان منجر شود اینهم جایز

انوری در قصیده که مطلعش اینست ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
و زنفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری ۞ سامری دهری را قافیه ساخته و بر نظایر این
سخن اشتباهی می آید که چون توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است پس هرگاه که روی
متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و مقوی این اشتباه
آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدائق العجم شمس قیس صریحا نوشته که هرگاه روی متحرک
شود آنحرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد ایشان اینست که وقتی که متحرک شود مثلا
که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتیکه روی متحرک شود حرکت ما قبل روی مثلا باید
که مختلف گردد و این سخن باتفاق صحیح ست و توجیه در لغت روی فراگردانیدنست و
چون اینحرکت روی ساکن را فراگیرد اند بجانب ما قبل و در تلفظ تابع آن میسازد از آنرو توجیه
نام نهاده اند **مجری** حرکت بیت مانند کسره تا در این بیت بند ۞ من ای امید از آن
در رزم طریق می پرستی را که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را ۞ و رعایت تکرار
آن در قوافی واجبست و مجری در لغت محل رفتن ست و اینحرکت مشابه مجری ست بحیثیت
آنکه صوت تا بر و نمیگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را بسبیل تشبیه مجری نام نهاده اند
نفاذ حرکت وصل ست مانند فتحه یا در این بیت بند ۞ ای دهر هیچ آنکه ز غم دارمت بیم
رحم آوری به بیکسی و نتوانیم ۞ و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکت میم
و شین در این بیت شمس قیس ۞ تا کی بخون دیده و دل پرورمشان ۞ از زهر بروان و ند
و بره آورمشان ۞ و اگر نائره متحرک شود و این کم ست حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند
حرکت میم در سپرد ستیمش و نیز در ستیمش در بیت مذکور و رعایت تکرار نفاذ مطلقا در قوافی
واجبست و نفاذ در لغت روان گشتن فرمان ست و چون حرکت اینحروف سبب آن

این توجیه نیست

کرطلاق توجیه در کلام مولانای

بنابر آنکه حرکت یعنی قبل از آن

انحرکت بعد از سکون یعنی قبل از آن

حقیقت توجیه نفاذ

طلاق نفاذ

ست مولانا

عمل

۱۴

آن میشود که ساکنی بعد از انها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا انحرکت سبب نفاذ
حکم انهاست پس بدین سبب اورا نفاذ نام کرده اند **حرف پنجم** در بیان انواع
روی واوصاف این انواع والقاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع
روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف
وصل بدو نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست وچون روی ساکن از بسته
است بماقبل خود در تلفظ پس گویا بند کرده شده است پس بدین مناسبت اورا مقید نام
کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق
در لغت رها کردنست از بند وچون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی
متحرک میشود واز قید وابستگی بماقبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها
کرده شده است پس بدین مناسبت اورا مطلق نام کردند واما اوصاف انواع
روی بیانش آنست که هریک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده باحرفی دیگر از
حروف قافیه اورا بمجرد وصف میکنند واگر جمع شده بان حرفش نسبت می کنند
مثلا روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند و در کلمه جان مقید بردف مفرد و در کلمه
گیسو مقید بردف مرکب و در کلمه صنم مقید بحرف قید و روی مطلق را در سیم
مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد و در کلمه دامش مطلق بردف
وخروج وصلی بدا القیاس **اما القاب قافیه** باعتبار اوصاف انواع روی
انچه در کتب مسطورست بسیست ست اما از روی حساب سی میشود شش لقب باعتبار
اوصاف روی مقید ست اول مقید مجرد مانند گل و گل دوم مقید بتاسیس تنها مانند
عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در صحیح کتابی باین دو

لام روی و الف تاسیس ست ۱۲ — الف تاسیس و صاد دخیل قبل لام روی ست ۱۲

لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی
مطلق هست آن القاب را که بسبب تاسیس تنها یا با تاسیس و دخیل متحقق میشود تعرض
نکرده اند و غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس و دخیل میش
جمهور واجب نیست پس گویا انها در حکم عدمند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار
پنجم مقید بردف مرکب مانند رسخیت و گرسخیت ششم مقید بحرف مفرد مانند درد و مرد و
بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند شی و تی
دوم مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مائلی و
حائلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یازم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند یافتم
و شافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و گشتی هفتم مطلق بحرف مانند بحرم و سیرم
هشتم مطلق بحروج و مزید مانند خریدش و بریدش نهم مطلق بحروج و مزید و نائره
مانند اورمیشان و پرورمشان دهم مطلق بتاسیس و حروج مانند باعثست و تابعثست یازدهم
مطلق بتاسیس و حروج و مزید مانند باعثش و تابعثش دوازدهم مطلق بتاسیس و حروج
و مزید و نائره مانند باعثیمش و تابعثیمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را
القابی بردف مابعد روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را سه لقب و مطلق بردف
مرکب را سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب پس مجموع القابیکه باعتبار اوصاف
روی مطلقست بیست و چهار باشد و چون این القاب را تا شش لقب که باعتبار اوصاف
روی مقیدست جمع کنند مجموع القاب سی میشوند و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق نمیشود و چون آنرا اعتبار نکنند بیست لقب می ماند چنانچه در کتب
مسطورست و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر اصناف

اصناف قوافی گفته اند و الا مستامة فی الاصطلاح **حرف ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است **ا** مترادف بود اگر متواتر دیگری **ب** مستدارک متواتر **ج** متکاوس بشمرند و بعضی این الفاظ را القاب قافیه گفته اند و بعضی دیگر حدود و قافیه مترادف آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه در بین معما که بنده بنام شهاب گفته **ا** هشت پیش مالبت آنجیات ای دلنواز ز آمده همچون حباب ز وی بروان تجانبا بنده مترادف و لغت پیاپی شد نست و چون در بین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بود ند او را مترادف نام نهاد ند باعتبار ان دو حرف **متواتر** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش از ین ساکنست یک حرف متحرک پیش و اسطه نشده باشد چنانکه در بین بیت که بنده بجهت صنعت مقرر و التغییر گفته **ا** کرد دل جوانی فقدی یار ا ز دانی داری جا را ه و چنانکه در بین بیت که بنده بجهت صنعت مقلوب مستوی گفته **ا** شکر د هنا غمی نداری ه و یرا دنی مغانه در تواتر و لغت پیاپی شد نست بر وجهیکه در میانه اندک فتوری باشد و چون ایجاد و ساکن پیاپی شد بود ند بر وجهیکه در میانه ایشان یک متحرک پیش نبود این قافیه را متواتر نام کرد ند باعتبار ان دو ساکن **متدارک** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش از ین ساکنست دو متحرک و اسطه باشد چنانچه در بین معما که بنده بابوسف گفته **ا** شمع جانم سوخت در فانوس تن ه شد از ان صورت پریشان حال من و متدارک و لغت در یکدیگر رسیدنست و چون ایجاد و حرف متحرک در یکدیگر رسیده بود ند این قافیه را متدارک نام نهاد ند باعتبار آن دو حرف متحرک **متراکب** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنیکه در آخر اوست تا اول ساکنیکه پیش از ین ساکن

سه متحرک واسطه باشند چنانکه درین مصراعه بزه بسم بها گفته ای عطائی دل و
دین رفت ز ماسوی عدم ۵ در دل ما جز قسم بست سر زلف صنم ۵ و ترا کب در لغت
بر هم نشستن بست و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا بر هم
نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن سه حرف متحرک که متجاور
آن قافیه بست که بسبب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین
چهار متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی بغایت اندک بست
و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین نه نهاده اند مگر کسیکه بتکلف گفته باشد چنانکه
درین بیت که در کتاب حدائق المعجم آورده ۵ کریار من عنم و لم نخر دی ۵ زین
بهتر ک بحال من نکردی ۵ و درین بیت که در معیار الاشعار آورده ۵ صنم من ز بر من
تبر دی ۵ دلک من نمبری بشوی ۵ و انچه حضرت استادی مخدومی مدظله العالی فرموده
اند که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده بنا بر انست که گفته اند القلیل کالمعدوم و تکاوس
نیز در لغت بر هم نشستن بست اما انبوهی اینجا بیش ازانست که در تراکب میباشد و وجه
تسمیه بظاهرست حرف هفتم در عیوب قافیه نزد عجم حسب چارست و انها
سناد ست و اقوا و اکفاء و ایطا سکنا و اختلاف ردف ست مانند واو دود و یائی دید
و سناد در لغت بمعنی با کسی یار بودنست و چون دو قافیه در شعر بحسب ردف مختلف باشند
دران شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر نیند پس
اختلافی را که موجب انعینی بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف نیز آمده و
وجه تسمیه برین تقدیر ظاهرست اقوا تبدیل توجیه و حذوست غیر حذو و یکحرکت ماقبل
قیدیست در قافیه مطلقه چه تغیر این حذو مانند آهسته و بسته نزد یک اکثر شعرا جائز ست

۵ مراد از دل قلب یعنی ملکست
و از ناب و عکس آب بای شود و مراد
از سر زلف های بسیار و بس یکی مراد
ازان زلف میباشد پس از آنرا
دریابی در دلش رقم قرار نزدیها
شود ۱۲ مولانا محمد سعید اشرف
۵ بحرکت راء گزاردی و نگزاردی
شده بود که اختلاف ردف در واو
یا مانند غلیو و غلو دیدش

۸

فصلهای عرب جانب
ست و اصلاح میشود

ست چنانکه سابقا ذکر رفت باید دانست که تبدیل حذوی که بترتیب است بر دو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه یکسان باشد و مختلف باشد مانند او و دید تو این هنگام لازم ست که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در دیگری نباشد مانند دُر و دور و بدانکه چنانچه تغیر حذو با شباع و غیر اشباع میباشد همچنین این سبب اختلاف ردف ست بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر گوشیر چنانکه مذکور شد همچنین تغیر توجیه با شباع و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردف ست بطریق معروف و مجهول مانند ابر و رونیکو و سیری و سیری و اقوا در لغت تمام شدن آب ست و چون این عیب غالبا بسبب آن میباشد که زاد شاعر که ان قافیه صحیح ست تمام شده این عیب الکفا نام کردند الکفا تبدیل روی ست بحرفیکه در مخرج بان نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و ازین قبیل ست جمع کردن میانه حرف عربی و عجمی یعنی جمع کردن حرفیکه مخصوص زبان عجم ست با حرفیکه نزدیک بوی بود در اداکه در زبان عرب نیز باشد چنانکه چیپ را با طرب قافیه میسازند و همچنین سراچه را با خواجه و کثر با کفر و سگ با شک و این عیب بغایت ناپسندیده ست و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با و نزدیک نباشد از دهه اعتبار ساقط ست محسن قیس گفته که آن نظم را که مشتمل بر بین ست شعر نمی گویند و الکفا در لغت رو برگردانیدن از مقصود و چون این عیب سبب آن پیدا میشود که شاعر روی خود را برگرداند از مقصود که اتحاد روی ست لهذا بدین سبب الکفا نام کردند **الیطا** اگر قافیه ایست بکسینی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع الیطا میگویند بلک رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست اما بهتر آنست که بی باعثی نکنند و الیطا بر دو قسم ست خفی و جلی الیطای خفی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند دانا و بینا

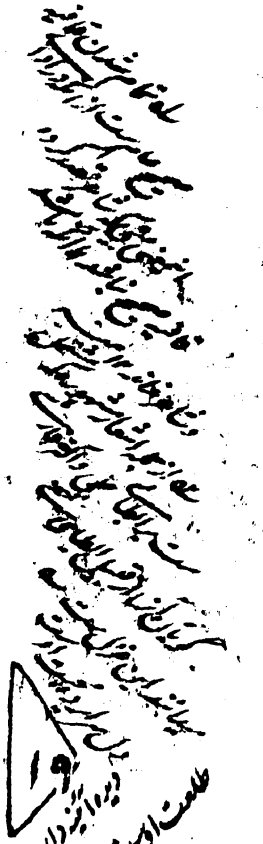

و آب و گلاب و این پیش از آخر شعر جایز است و بعضی گفته‌اند بسیار نشود و مع ذلک اولی آنست
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیاورند و بعضی تکرار ردیف را که در او وزنی نیست مانند
بیا و میا ازین قبیل داشته‌اند بجهت آنکه میم در میانی ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار
درین کلمه ظاهر نباشد اما تکرار یکه در فعلی و اثباتست مانند رفت و رفت یا بالاتفاق ازین
قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته‌اند که در مثل ترا و مرا و کرا الحاقی
خفی است و بنای شعر خود بر ین قافیه نهاده‌اند چنانکه غانی و رزاق لیکی از شعرای آن
قدیست گفته ۵ همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست ۵ همه علامت خودبختگی و
عشق مراست ۵ و این نشاط از قدیست تا تو یار منی ۵ و لابناز قدینی به از نشاط کراست ۵ و
فساد این ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بکمینی ظاهر است و الحاقی جلی آنست که
تکرار او ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کنایات و محبت و مودت و گفتن شنیدن
و سراچه و خلاصچه و بردد دهدو و دردمند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و فسونگر و تگدر و دزدیدن و بسیار
دیدن و رگریان و محبوبان و عاشقان و گلها و باغها و مردی و اسپی و الحاقی اصلی
از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که این
هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد در
پانصد جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدماگفته اند که تکرار قافیه در
قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیست بیت فاصله باشد و بالجمله میباید که الحاقی
جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود
و الحاقی در لغت کسی را ایران داشتن است که پاره چیزی نهند و چون این نوع قافیه بجهت عیب

۱۲ یعنی همین قول بی نمیست قول
شنیده‌ام که بهلوی سه بیت خوش گفته چنان
دیده‌ام که بگاه چنان از خون بیدل
بخفته بودم پس از گشتن گرخون من
از غیرت بتاب دیده خونبار بلرم
۱۳ یعنی مانند که اینجا مصنف در مجموعه
مثال الحاقی جلی از اشعار خود و بعضی حافظ
آورده و دران دو اینجا از اصل ساقط
خود نقل کرده و فرست

عیب خواهد پامال بود این عیب را الطا نام کردند شاعران

زیاده کنیم ۵ بشرط آنکه نگریزد خرده اهل هنر ۵ سوال کردم ازان نوروز بید ازار: گدای بدات
توآورده کائنات اقرار ۵ بالجمله هر عیب که بدان اشارت رود ۵ بیشتر
حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف ۵ حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد
در لفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزیکه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه
مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده **رباعی** هرچند رسد هر نفس از یار غمی
باید نشود در بخ دل از یار دمی ۵ زان رو که چو نیک بنگری آن غمها ۵ از جانب او هست اندیشه
ز یار کمی و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت بنده ۵ زرد
عشق تو آشم در جان ۵ سوخت جانم بوصل کن درمان ۵ و اگر حاجب درمیان و قافیه
واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در مدح سلطان سنجر ۵
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ۵ پست ست عدو تا تو کمان داری سخت ۵ جمله
سبک اری و گران داری لخت ۵ پیری تو تبد بیر جوان داری بخت ۵ و شعری که مشتمل ست
بر حاجب آنرا مجرب بگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن ست و حاجب
در لغت پرده دار ست و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار او ست پس او را
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند **ردیف** بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در لفظ و بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا نادر یا انچه در حکم این مستقل
باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی** یارب تو خلاصی ز
هر عصیان ده ۵ تشریف لباس رحمت غفران ده ۵ آنی نی که مراد تست مقصود دلم یعنی
که بمن هر چه تو خواهی آن ده ۵ و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصراع دوم این
بیت بنده ۵ سوخت تنم روز غمم کشت مرا هر شب آه ۵ آه که این جمله راحال شد آخر تباه ۵ و بس

قیه قوله ردیف گفته که میباید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این محل بحث است

و در این بحث گفته که چون کلمه ردیف در موضع قافیه تمکن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری فرموده ه

هر آن مثال که توقیع تو بران نبود ☆ بطی نکند جز برای خنار اپس معلوم شد که بر تقدیر یکه شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف سست خواهد بود و این منافی آن نیست که آن ردیف باشد مگر آنکه گوییم مراد او تعلیق ردیف بی عیب است مطلق و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف تبکر از الفاظ است و نه اعتبار معنیست چه اگر ردیف در همه قصیده و بیک معنی بود و یا بمعانی مختلفه یا بعضی با معنی بود و بعضی بی معنی بود بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی ردیف و همو گفته که در ردیف مقدار را اعتبار نیست چه اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود چنانچه در کثرت اعتباری نیست و در قلت هم اعتباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه جزو از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف شمرند و در نظر رسید که این سخن خلاف اصطلاح شعرا نیست و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف میگویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی مردف چنانچه واجب است که قافیه مختلف نشود واجب است که ردیف نیز مختلف نشود اگرچه در اول ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هر گاه که ردیف مختلف شود عیب است مگر آنکه اشارتی بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلع او اینست ه

شنیدم دوش کز بهر نثارت ☆ نسیم صبحدم می آمد و شد

و دیدم که یاری می آمد و شد و بعد از چند بیت ردیف را تغییر کرده

تمت

پس از گهربار سپاس بیقیاس ایزدی و نثار درر منظوم درود بیشمار بر پیمبر احمدی بشری بی‌همتا و بضاعت آنکه شاید ز بیاض سالهٔ قافیه عطائیه از رنگینی گفتگو خواهش نماید آب و رنگ گلرخان ابیات رسانیده و از نقوش مطبوعهٔ کلک سنا بخش خطان عنبرین بو را از دو فزونی حیرت موجب پیچانیده من بعد بر نظارگیان صحائف مطبوعه و محو تماشایان رسائل منطبعه مخفی و مستور مباد که بنده بیمقدار ناگاه محمد سعد اسیر سالهٔ ابیر دعاگو سوای این دو رساله عروض قافیه و نسخه مشرح حکمت صدر شیرازی مطبوع مطبع علوی و بعض رسائل منطبعه مطبع محمدی مشتمل بالاربعه و فصول اکبری جدید و رسائل مولفه خود باهتمام مقبول دارین حاجی محمد حسین ابو سنا از مکتب مطبوعه مطابع دیگر را اصلا بنظر تصحیح ندیده و بلطافت بخشی کتابی نگردیده پس آنچه بعضی از صحابان نظر مصالح کیده و حاشیه خواه از طالبعلمی منجمله تلامذه بنده المضمون آشنیده یا در حواشی کتابی دیده یا خود از بحار فکر موده در رسائل مطبوع مطابع دیگر بنابهم بهتمام تحریر ساخته بحکمت علمی نام مصحح و مطبع نانوشته بایهام تصحیح حقیر پرداخته از فقر کثیر بحقیقت از تصحیح آنها بری لذه هست الی الله الشکی ۰

صحیحنامهٔ رساله قافیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱	اگر شعر از بحار	اگر شعر از بحار
۷	۷	دفنون	دوشنون
۱۲	۹	دخیل	دهیل
۱۷	۱۹	رانسه	قافیه

صحیحنامهٔ حواشی رساله

صفحه	حاشیه	سطر	غلط	صحیح
۵	۲	۱		
۱۱	۴	۳	تاتیم	تاتیم
۷	۱		روشن	روشن

تصحیح الاغلاط معیار الاشعار — تصحیح الاغلاط حواشی — تتمہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۴	۱۰	نامولف	تالیف
۱۷	۱۹	نمامی	تمامے
۲۱	۸	محتلبہ	مجتلبہ
۲۲	۸	مشمہ	مشمہ
۲۴	۹	دراواسط	ودراواسط
۲۷	۱۸	منسرح	ومنسرح
۳۰	۳	اخذہ	اخذ
۳۱	۹	باوزان	وباوزان
۳۴	۶	تکلیف	تکلف
۳۹	۱۳	افتد	افتد
۳۸	۴	حیران	حیران
۴۰	۱۸	مقصر	مقصر
۴۳	۱۲	نامرجع	نامرجع
۴۴	۲	فالقصر	فالقصر
۴۵	۱۰	بوئے	بوے
۵۴	۱	لقای	لقای
۵۶	۱۲	سوئے	سوے
۶۴	۱۱	مراواز	مراکاز
۶۵	۷	مروی	مروے
۶۸	۱۱	زیا	زیار
۸۱	۹	مجتصد	مجتصد
۸۳	۴	خدوخیران	خدوخیران
۸۸	۱۸	بیشتر	بیشتر
الیضا	۱۹	مشہور	مشہور

صفحہ	حاشیہ	سطر	غلط	صحیح
		۱		
۳	۱۰	۳	مصرد	مصرد
۹	۱	۳	آید	آید
الیضا	الیضا	الیضا	باسز	باسز
۱۰	۱	۱	اصلہ	اصلہ
الیضا	الیضا	۲	کرتر	کرتر
الیضا	۶	۱	یعنی	یعنی
۱۱	۱۰	۱	کزین	کزی
۱۳	۱۱	۱	قولہ محمدین	محمدین
۱۴	۴	۷	مفروق	مفروق
۱۵	۱	۵	بسال	حال
۸	۸	۲	این	این
۱۹	۷	۱۱	ذاتش	وزنش
۲۱	۸	۳۲	بسبب	نسب
۲۳	۲	۳	مما	فما
۱۵	۱۲	۱۱	مبنی بست	بنے
۲۸	۱	۸	افعل	فعل
۲۱	۶	۵	حبقہ	حبق
الیضا	الیضا	۶	بجبع	بجمع
۲	۲	۲	فصہ	قصہ
۳۵	۱	۴	بجین	بجمن
الیضا	۷	۲	حذدو	حذو
۲۶	۴	۲	فروع	وفروع
۳۵	۵	۱	خرے	خرے
۳۸	۴	۱	قولہ ہرگہا	ہرگہا
الیضا	۶	۳	چشمہای	چشمہای تو
۴۰	۱۰	۳	انست	انست
الیضا	الیضا	الیضا	افتاد	افتاد
الیضا	الیضا	۴	تا	تا ابد
۴۵	۴	۳	کوہای	کوہای
الیضا	۱۱	۹	نسیدار	نسیدار
۴۶	۲	۲	متصرل	متصرل
۴۹	۴	۴	فصیل	فصیل

صفحہ	حاشیہ	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۵	۲	عاشق	عاشس
۴۷	۲	۲	توازے	تازیے
الیضا	۸	۳	مکافات	مکانات
۵۴	۷	۲	یابد	یابد
۵۵	۶	۳۳	فاعلیان	فاعلاتن
الیضا	۱	۹	فند	شد
الیضا	الیضا	۱۷	بال	بلال
الیضا	۱۱	۱	قلا	فلا
۵۷	۲	۲	نشوزری	نشوزرزے
				مفعولن
۵۹	۴	۲		فعلاتن
۶۱	۱	۲	قبلازین	قبلا ے
الیضا	۱	۱	قاتشا	فاتشا
۶۲	۱	۳		سبردقدح
الیضا	۲	۲	کب	کب
۶۵	۵	۵	وزان و	وزاو
الیضا	۱۷	۲	بنامرزے	بنامرزے
۶۶	۴	۳	لنکین	لکین
۶۶	۵	۲	وتدمجموعے	مشتمل وتد مجموعے
۶۶	۹	۲	مشقاب	مشقاب
۶۷	۱	۶	دلربائی	دلربا افاعلاتن
الیضا	۴	۲	چہار	چہاربار
الیضا	الیضا	۳	برہائی	زربافتہ
الیضا	۱	۳	فعلاتن	مفعولن
الیضا	۴	۳	ساکن	ساکن را
الیضا	۹	۳	قاصار	قاصرنیا
الیضا	۹	۱	قسیم	قسمین
۹۴	۲	۱	ابام	ابا
الیضا	۹	خاتمہ	وبیب	رمتغیر و
الطبع		آخر	برمتغیر	مستفعلن